

شجاع‌الدین شفا از زبان خودش*

چندی پیش که به مناسبت نمایش موفقیت‌آمیز آثار نقاشی دختر هنرمندان، نگار، در محل «سازمان یونسکو» خوشوقتی دیدارتان را در پاریس داشتم، به من پیشنهاد کردید که از طریق «میراث ایران» با خوانندگان فراوان این نشریه، در باره شجاع‌الدین شفا نه به عنوان یک مقام پیشین سیاسی، بلکه بخصوص به عنوان یک نویسنده و مترجم سابقه‌دار که بسیاری از هموطنان ما از خلال ترجمه‌های او، از شاهکارهای ادبیات جهان با بهترین آثار نظم و نثر سخنوران و نویسندگان سرزمین‌های دیگر آشنا شده‌اند، و گاه نیز دل‌هایشان با خواندن آثار اینان با همان شور و شوقی تپیده است که با شنیدن غزل‌های بدیع سعیدی و حافظ خودمان تپیده است، گفتگویی بی‌تکلف و خودمانی داشته باشم. با اینکه نمی‌دانم چنین گفت و شنودی تا چه اندازه می‌تواند دلپسند کسانی از جمع خوانندگان شما باشد، و این را نیز نمی‌دانم که با گذشت سال‌های ترشروئی غربت در شرایطی که به توصیف شاعر آسمانی شیراز:

از این سموم که برطرف بوستان گذشت

عجب که بوی گلی ماند و رنگ نسترنی

تا چه حد امکان بازگشت به سال‌های خاطره‌انگیز جوانی
برایم باقی مانده است، می‌کوشم تا به قولی که به شما
داده‌ام وفا کنم، و شاید خودم نیز به لطف شما از این
طریق پیرانه سر به جوانی دوردستی بیش یا کم «ناخنک»
بزنم.

باید از همین آغاز بگویم که زندگانی من، همانند
بسیاری از ایرانیان دیگر دوران ما، زندگی هماهنگ و
آرامی نبوده است، در یک مسیر مشخص نیز سپری نشده است،
هر چند که در هر مسیری که قرار داشته، عامل فرهنگی
خمیرمایه اصلی آن بوده است. اگر به اقتضای همین ضابطه
فرهنگی بتوانم آن را به کتابی تشبیه کنم، این کتاب،
کتابی سه جلدی است که جلد نخستین آن به ادب، جلد دوم به
سیاست و جلد آخر به تلاش برای روشنگری اختصاص یافته است.

* نوشته‌ای است که در مجله «میراث ایران» انتشار یافت و سابقه آن در همین یادنامه به قلم دکتر شاهرخ احکامی آمده است.

چیزی از نوع «کمدي الهي» دانته (که خود مترجم آن بوده ام)، منتها در جهت عکس آن، یعنی سفري که این بار از «بهشت» آغاز می‌شود و از «برزخ» می‌گذرد و به «دوزخ» پایان می‌یابد. برای اینکه این گفتگو، همانطور که خواست خودتان است، واقعاً صمیمانه و خواندنی باشد، می‌باید بپذیرید که محتوای آن به صورت سه بخش جداگانه‌ای که بدان اشاره کردم، انجام گیرد، تا ترکیبی از سه داستان ناهم‌هنگ از کار در نیاید. با این مقدمه، اجازه دهید بخش اول این سفر را در شماره کنونی حکایت کنم و دو سفر بعدی را به شماره بعدی واگذارم.

* * *

نسلی که من به آن تعلق دارم نسلی بود که یکی از استثنائی‌ترین ادوار تاریخ پرتلاطم کشورش را در پیش روی خود داشت. با زبان کامپیوتری امروزی، نسلی بود که می‌بایست منحنی نمودار زندگی او از نقطه صفر قرون وسطایی آغاز شود، در نیمه راه به اوج قرن بیستمی خود برسد، و در پایان مسیر دیگر باره به موضع قرون وسطایی پیشین باز گردد. تا آنجا که می‌دانم، هیچ نسل دیگر ایرانی در درازای هزار و چهار صد ساله گذشته تاریخ ما، چنین قوس‌های صعودی و نزولی را در مدتی چنین کوتاه به دنبال هم‌دیگر نپیموده بود، و بر این مبنا جای شگفتی نیست اگر نسل نوخاسته‌ای که این ماجرا را از سر نگذرانیده است، نتواند ماهیت واقعی آنچه را که تنها در مدت چند دهه بر نسل ارشد او گذشته است، چنانکه باید درک کند.

شوخی روزگار خواسته بود که من، به عنوان فردی از افراد این نسل که امروز نه تنها از جانب کلیدداران درون‌مرزی «اسلام ناب محمدی» بلکه از جانب هم‌زبانان لوس‌آنجلسی آنان نیز دین‌ستیز و مفسد فی‌الارض قلمداد می‌شود، در شهری متولد شده باشم که از دیرباز «دارالمؤمنین» عالم تشیع شناخته شده است. پدرم که از یک خانواده کهنسال کاشان بود، در سفري به قصد اقامت دائم در پایتخت، در نیمه راه سفر، به مناسبت تخصص پزشکی ناچار به توقف چند روزه در شهر قم شده بود. ولی این توقف کوتاه عملاً جای خود را به اقامت چند ساله او در مقام پزشک سرشناس شهر داد، که من در یکی از آن سالها دیده به زندگی گشودم. از سال‌های کوتاه کودکی خودم در

دارالمؤمنین خاطرة روشني ندارم جز اينکه هنگام انديشيدن بدان ايام، نخستين منظره اي که به نظر مي آورم منظره گورستاني وسيع با صفهاي مختلف مشايحتکنندگان تابوت ها است که فرياد هائي گوشخراش برمي آوردند و خاطرة بدن هاي خونين عزاداراني که در روزهاي تاسوعا و عاشورا به سر و سينه خود زنجير و قمه مي زدند.

با اينکه پدرم در عين آنکه پزشکي مورد احترام بود، اهل ادب نيز بود و ديوان شعري داشت که براي بسيار عزيز بود و متأسفانه همراه با ديگر کتاب هاي کتابخانه من در دوران حکومت اسلامي مصادره شد، مع هذا تصور مي کنم گرايش ذاتي را که از همان نخستين سال هاي زندگي خود به ادب و فرهنگ داشتم، بيش از هر چيز مديون مادرم هستم که از زمره معدود بانوان آموزش ديده و تحصيل کرده اي در آن دوران بود که به زبان فرانسه نيز آشنائي داشت. خاطره اي که از او در ارتباط با «دارالمؤمنين» دارم اين است که وي عميقاً از محيط تعصب و کوتاه بيني حاکم بر اين شهري که وي الزاماً سالياني چند از بهترين سال هاي جواني خود را در آن گذرانيد، متنفر بود، و بارها از او شنيدم که کاش زلزله اي اين شهر مرگ و عزا را از زمين برمي داشت.

بد نيست پيش از آنکه به نقل خاطرات خودم از دارالمؤمنين پايان دهم، اضافه کنم که در آن زمان يکي از طلاب سرشناس آن سالها در فيضية قم به نام حاج آقا روح الله خميني، که به حصبه اي سخت مبتلا شده بود، توسط پدر من از مرگي حتمي نجات يافت.

* * *

زندگي تحصيلي من تا پايان آموزش دبirstاني در تهران گذشت. در سال هائي که ايراني نو، قدم به قدم از درون ويرانه هاي ايراني نابسامان و عقب افتاده سر بر مي آورد. محيط اجتماعي پاي تخت در آن سالها به طور محسوسي در معرض تحولي تدريجي ولي پيگير، از دوران پاياني عصر قاجار به دوران گشايشي دشوار به سوي تمدن و فرهنگ پيشرو جهان غرب بود که انقلاب مشروطه آغازگر ناموفق آن بود. اين تحول به همان اندازه که در زندگي تحصيلي و آموزشي ما منعکس بود، در همه ديگر فعاليت هاي زيربنائي اجتماعي و اقتصادي و فکري جامعه ما و در زندگي روزمره مردم به چشم مي خورد.

براي اولين بار پس از چهار قرن، ساختار سنتي جا

افتاده و راکد جامعه دوران صفوي، با برداشت کاملاً متفاوتي که اين بار از ضوابط بنیادي تمدن و فرهنگ پیشرفته جهان غرب، يعني از دانش و منطق مایه می‌گرفت روبرو شده بود. ضوابطي که ايران نوین براي نوسازي و براي بازسازی خود بدان‌ها روي آورده بود تقریباً در همه زمینها با برداشتهای سنتي مکتب آخوند در تناقض بود، و اين برخورد و اصطکاک چه در صورت مادي و چه در جلوة فرهنگي و اجتماعي آن در همه شئون جامعه آن روز به روشني احساس می‌شد.

به موازات اين رويارويي درون‌مرزي، رويارويي برون‌مرزي دیگری نیز ابعادي بسيار گسترده‌تر، يعني در سطحي جهاني، در جريان بود. از يك سو تب‌ملي‌گرائي افراطي در قالب فاشیسم و ناسیونال سوسیالیسم و زائنده‌هاي آنها به صورت فالانژیسم یا میلیتاریسم، و از سوي دیگر کمونیسم در جلوه‌هاي گوناگون آن، در کنار دمکراسي‌هاي بزرگ و غالباً استعمارگر، جهان را با شتاب به سوي برخورد مرگ‌باري می‌کشاندند که پیامدهای سراسري آن بیش از چهل ميليون نفر تلفات و پایان عصر استعمار و آغاز عصر اتمي و عصر تکنولوژي و در نهایت امر پایان عصر ایدئولوژي‌ها بود.

بازتاب مستقیم اين تب‌ملي‌گرائي جهاني، در جامعه آن روزي ما، توجه روزافزون نسل جوان به گذشته باستانی کشورش بود که تا آن زمان پیوسته تحت‌الشعاع دوران اسلامي تاريخ ايران قرار گرفته و با گذشت قرون، اساساً به مرز فراموشي رسیده بود. به طوري که تا زمان انتشار «تاريخ ايران باستان» حسن پیرنیا (مشیرالدوله)، که در آن تاريخ پیش از اسلام ايران از روي منابع مدون يوناني و لاتيني تدوين شده بود، آگاهی واقعي بر اين تاريخ در جامعه ايراني وجود نداشت. اين بازیابی و بازشناسي ریشه‌هاي کهن که افق شناسايي ايرانيان را نه تنها از خلال تاريخ اسطوره‌اي شاهنامه بلکه از طريق دستيابي آنان به مدارك تاريخي روشن و ترجمه سنگنوشته‌ها و لوحه‌هاي باستانی به صورت کاملاً علمي به دوراني طولاني فراسوي تاريخ اسلامي کشورشان گسترش می‌داد و در عين حال شکوه و سرفرازي آن دوران را به نسلي از فرزندان اين کشور ارائه می‌کرد که از عقده حقارت موجود خود در برابر بیگانگاني پیشرفته و پیشرو رنج می‌بردند، انگیزه برومندی براي گشایش جامعه

ایرانی به سوی ضوابط تمدن و فرهنگ و دانش پذیرفته اروپایی بود که از دوران صفویه به بعد، بر اثر دشمنی چند صد ساله دو جهان شیعه و سنی، ارتباط جغرافیایی و در نتیجه ارتباط فرهنگی ایران را با اروپا قطع کرده و ایران را در همان شرایط قرون وسطایی روحانیت حاکم عصر صفوی متوقف گذاشته بود. رویدادهایی از قبیل برگزاري کنگره بین‌المللی هزاره فردوسی به سرپرستی شخص رضا شاه کبیر در سال 1313، تغییر نام بین‌المللی کشور از «پرس» و «پرشیا» به ایران، گسترش روزافزون مطالعات و انتشارات مربوط به ایران باستان، رواج بی‌سابقه نام‌های ایرانی به جای نام‌های عربی، بحث‌های مربوط به پارسی‌نویسی و زدودن هر چه بیشتر کلمات تازی از زبان پارسی، توجه خاص به جامعه پارسیان هندوستان، پیروی از شیوه معماری کهن ایرانی در ساختمان‌های دولتی عصر پهلوی، تغییر نام‌های عربی و اروپایی سازمان‌ها و مقامات و مشاغل دولتی به کلمات پارسی، تشکیل فرهنگستان ایران و بسیار نوآوری‌های دیگری که فهرستی کلی از آنها را در گاهنامه تاریخ روز به روز قرن حاضر ایران می‌توان یافت. از پیامدهای همین جنبش فکری برای بازیابی ریشه‌های ملی کهن و بیرون آمدن از چهار دیوار انحصاری فرهنگ سنتی روحانیت عصر صفوی است که یکی از پیامدهای جنبی دیگر آن ارتباط فکری و فرهنگی روزافزون با جهان غرب و عطش نسل جوان آن روز ایران به آشنایی بیشتر با فرهنگ ناشناخته این دنیای پیشرو بود.

پیش از آنکه این پدیده را به صورتی مبسوط‌تر دنبال کنم، مایلم خاطره روزی واقعاً سرنوشت‌ساز را نقل کنم که نقطه عطفی در تاریخ همین تحول اجتماعی جامعه ایرانی در سال‌های پیش از جنگ دوم جهانی بود. این روز، روز 17 دی ماه 1314 به اعطای دیپلم‌ها و جوایز تحصیلی شاگردان ممتاز دبیرستان‌های کشور تخصص داشت که در آن روزها، فارغ‌التحصیل، خوانده می‌شدند و استثنای خاص مراسم آن روز نسبت به سال‌های پیشین، اعطای این جوایز توسط شخص شاه بود که چنان که بعداً روشن شد، بهانه‌ای برای این بود که پادشاه ایران با همسر و دختران خودش که برای نخستین بار بدون حجاب همراه او بودند با شرکت در این مراسم عملاً رفع حجاب بانوان را در کشور اعلام کند. در آن روز من در مقام شاگرد اول دبیرستان‌های پایتخت و در عین حال جوان‌ترین

آنها، برای نخستین بار، بنیان‌گذار ایران نو راز نزدیک دیدم که با قد بلند و نگاه نافذ خودش در برابر من ایستاد و وقتی که وزیر معارف (که تصور می‌کنم علی اصغر حکمت در سمت کفیل این وزارتخانه بود) مرا بدو معرفی کرد، با محبتی پدرانه پس از نصب مدال بر سینه من دستی بر شانه‌ام زد و گفت: فراموش نکن که باید برای همیشه خدمتگزار خوبی برای وطنت باشی. و در طی سالها و سالهای بعد، گاه و بیگاه از خود پرسیده‌ام که آیا واقعاً توانسته‌ام به خواست او پاسخ مثبت داده باشم؟

* * *

یکی از نوآوری‌های اساسی این دوران، در قلمرو فرهنگی، موج ترجمه آثار بزرگ ادبیات جهان غرب به فارسی بود که جای آنها در کشوری که خودش زادگاه یکی از والاترین میراث‌های ادبی تاریخ بشریت است، تا حد زیادی خالی بود. نه تنها پیش از انقلاب مشروطیت تقریباً هیچ اثر ادبی اروپا به فارسی درنیامده بود، بلکه در سالهای بعد از آن نیز بیش از چند اثر انگشت‌شمار از آثار ادبیات غربی، عمدتاً از زبان فرانسه، به فارسی ترجمه نشده بود که تقریباً هیچکدام از آنها از آثار درجه اول این ادبیات نبود. فی‌المثل مهم‌ترین آثار ترجمه شده «کنت دو مونت کریستو» و «ژیل بلاس» و «بوسه عذرا» و «اسرار پاریس»، «اوژن سو» بود که غالباً با چاپ سنگی چاپ شده بود. استثنائاً جلد اول «بینویان» ویکتور هوگو با عنوان «تیره‌بختان» توسط اعتصام‌الملک (پدر پروین اعتصامی) با انشائی فصیح به فارسی ترجمه شده بود که بعداً ادامه نیافت. کتاب‌هایی که بیشتر منتشر می‌شد داستان‌های مشتري‌دار از قبیل رمان‌های «آرسن لوپن» یا داستان‌های تاریخی «میشل زواکو» بود، که بعدها، وقتی که در پاریس به صاحبخانه‌ای که در خانه او پانسیون بودم با تفاخر گفتم که من با بسیاری از وقایع تاریخ شما از روی کتاب‌های میشل زواکو آشنا هستم، با خنده گفت بهتر بود اگر مورخ قابل قبول‌تری را برای این شناسائی انتخاب کرده بودی! و درست در چنین فضای فرهنگی بود که در سال‌های دهه دوم قرن ششمی کنونی، ده‌ها و ده‌ها ترجمه از شاهکارهای منظوم و منثور بزرگان ادب جهان غرب در ایران شروع به انتشار کرد که از همان آغاز با موفقیت بسیاری مواجه شد،

و تحول بزرگی در آشنائی نسل جوان آن روز ما با فرهنگ و ادب غرب بوجود آورد. این موج ترجمه دیگر در هیچ شرایط سیاسی و اجتماعی کشور ما فرو ننشست و حتی در شرایط ارتجاعی بیست ساله گذشته نیز نه تنها کاهش نیافته بلکه نیرومندتر شده است.

اگر شمار آثار ترجمه شده از زبان های مهم جهانی به فارسی، تا آغاز قرن خورشیدی کنونی احتمالاً از رقم یکصد تجاوز نمی کرد، در دو دهه اول این قرن از همه این رقم فراتر رفت، و به دنبال آن در نیم قرن گذشته این شمار به بیش از ده هزار رسید. می توانم با اطمینان بگویم که این نهضت آشنائی با فرهنگ جهانی، که درست در راستای رسالت دیرینه فرهنگ و ادب پارسی شکل گرفته است. یکی از اساسی ترین عوامل تحول فکری گسترده ای است که در بیست ساله گذشته همه کوشش های را که برای بازگرداندن جامعه امروز ایران به دوران آخوند سالاری صفوی و قاجار صورت گرفته عقیم گذاشته است.

از دلپذیرترین خاطره های من در ارتباط با این نهضت پربار، نقش کوچکی است که خود من در آن داشتم و اگر در اینجا بدان اشاره می کنم نه برای این است که ارزشی بیش از آنچه واقعاً داشته است برای آن قائل باشم، بلکه از این جهت است که هنوز هم که هنوز است رابطه عاطفی من با بسیار و بسیار از هموطنانم در داخل و خارج ایران، هموطنانی گاه شناخته ولی غالباً ناشناخته، از همین مجرا می گذرد. در همه این سال های برون مرزی، تقریباً به صورتی پیگیر از هم میهنانی که به مناسبت های مختلف و عمدتاً برای اظهار علاقه خود در ارتباط با کتاب ها یا مقالات چاپ شده من، با نامه یا تلفن و یا بطور حضوری با من تماس گرفته اند این سخن دلپذیر را شنیده ام که آشنائی دورادور و عاطفی آنان با من از خواندن نخستین ترجمه های ادبی من آغاز شده است که تقریباً همیشه به یکی از سه کتاب «نغمه های شاعرانه» یا «ترانه های بیل تیس» یا «برگزیده ای از شاهکارهای شعر جهان» مربوط می شود. ترجمه من از «کم دی الهی»، با آنکه مهمترین کار من در زمینه ترجمه است اگر هم ستایشی را برانگیزد، در زمینه پیوندهای عاطفی چندان جایی ندارد.

مایلم در اینجا اختصاراً به تازه ترین این نامه ها

اشاره کنم که دوستی ناشناخته در همین یکی دو هفته گذشته از داخل کشور به آدرس من (که نمی‌دانم چگونه به دستش رسیده است) فرستاده و در آن نوشته است که ترجمه شاهکارهای شعر جهان و بیدلی‌تیس من از نوجوانی تاکنون الهام‌بخش همه خواننده‌ها و نوشته‌های او بوده است و تازه‌ترین کتاب خود را نیز برای اظهار نظر ضمیمه آن کرده است. با اینکه این دوست ناشناس هم نام و هم آدرس خود را بطور مشخص برای من نوشته است، من به خودم اجازه این را که با فرستادن پاسخی مستقیم ولو با احتمال ضعیف برای او مایه دردسری شوم نداده‌ام، ولی بهترین آرزوهای خود را از راه «میراث ایران» که امیدوارم به دست او برسد، بدین هم‌زبان دوران جوانی خودم نثار می‌کنم.

اولین کتابی که از من به چاپ رسید «نغمه‌های شاعرانه» نام داشت که ترجمه‌ای از قطعات برگزیده دو اثر معروف «آلفونس دولامارتین» سخنسرای رمانتیک قرن نوزدهم فرانسه به نام‌های «Harmonies Poétiques» و «Méditations Poétiques» بود و از جمله این قطعات، قطعه «دریاچه» است که زیباترین اثر شاعرانه ادبیات فرانسه شناخته شده است. هنگام انتشار این کتاب من هفده سال داشتم و خود نیز، مانند بسیاری از همسالان خوم در دورانی بسیار رمانتیک از زندگی خویش می‌زیستم. تا آنجا که می‌دانم این نخستین اثر شاعرانه بزرگ عصر رمانتیسیم اروپا بود که به فارسی ترجمه می‌شد که کتاب بلافاصله پس از انتشار با استقبال کمی مواجه شد. به طوری که تنها در پایان یک ماه بار دیگر به چاپ رسید. چنین موفقیت مطبوعاتی فقط با گذشت چندین دهه، در مورد تازه‌ترین کتاب من «تولدی دیگر» برایم تکرار شد. «نغمه‌های شاعرانه» از آن پس به صورت یک کتاب کلاسیک اندشای فارسی درآمد که مکرر و مکرر تجدید چاپ شد. به طوری که تا سال 1357 بیش از سی بار به چاپ رسیده بود. و نمی‌دانم در سال‌های بعد از آن توسط سازمان نشر کتاب «کانون معرفت» که ظاهراً به آمریکا انتقال یافته است به چاپ‌های تازه برون‌مرزی رسیده است یا نه. یکی از کاربردهای اصلی این کتاب استفاده از آن توسط دانش‌آموزان مدارس به عنوان سرمشق اندشای فارسی بود و شاید ناگفته نباید بگذارم که در مواردی بسیار از اشعار عاشقانه لامارتین، در نامه‌نگاری‌های خصوصی‌تر نوجوانان نیز

بهره‌گیری می‌شد. در این مورد بد نیست این خاطره را نقل کنم که در امتحانات آخر سال یکی از دبیرستان‌های تهران در خیابان ایران، متن انشای نوزده نفر از بیست و یک نفر از دانش‌آموزان در ورقه‌های امتحانی آنان کاملاً یکسان بود، و دبیر ممتحن که از این بابت کنجکاو شده بود با پرس و جو از یکی از آنان دریافته بود که این متن عیناً از کتاب «نغمه‌های شاعرانه» گرفته شده است. آن سال تنها دو نفری که در آن دبیرستان نمره قابل قبول گرفتند آنهایی بودند که انشائی، ولو ناشیانه، از خودشان نوشته بودند.

شاید تذکر این خاطره دیگر نیز بی‌لطف نباشد که ترجمه «نغمه‌های شاعرانه» از جانب من در شرایط تقریباً مضحکی صورت گرفت که تصور نمی‌کنم مشابه زیادی برای آن بتوان یافت. چنان که قبلاً اشاره کردم من در سال‌های تحصیلی دبستانی و دبیرستانی خود تقریباً همیشه «شاگرد اول» کلاس بودم. ولی این وضع از هنگام آغاز تحصیلات دانشگاهی من تغییر کرد، به طوری که در سال اول دوران دانشگاهی حتی نتوانستم امتحان آخر سال را با موفقیت بگذرانم و تنها با گذراندن امتحان تجدیدی در پایان تابستان به کلاس بعدی پذیرفته شدم و علت این بود که رشته انتخابی من مطلقاً رشته مورد علاقه‌ام نبود، و اگر من بدون بررسی کافی در آن نام‌نویسی کرده بودم از این جهت بود که در خانواده پدریم در طول نسل‌های پیاپی (که مشخصات آنها در شجره‌نامه خانوادگی ما ضبط شده بود) سنت بر این بود که فرزند ارشد هر نسل حرفه پزشکی داشته باشد و بر این ملک از همان زمان کودکی من تردیدی در این باره وجود نداشت که من نیز در ادامه این سنت پزشکی خانواده خواهم بود. به طوری که پدرم در نامه‌هایی که به شوخی از جانب من برای عمو و عمه‌ام در آغاز سال نو می‌فرستاد «دکتر شجاع‌الدین» امضا می‌کرد. ولی از هنگام ورود به دوره مقدماتی تحصیل این رشته روز به روز بیشتر برای خود من مسلم شد که برای پزشکی بودن ساخته نشده‌ام، هر چند که می‌دانستم اعلام انصراف من پدرم را که بدین موضوع سخت دل‌بسته بود عمیقاً ناراحت خواهد کرد. تمام سال اول دانشگاهی من در این کشمکش درونی گذشت و به سال دوم رسید که بخشی از دروس آن مستلزم حضور در تالار تشریح بود. این بار شرکت در این برنامه به قدری مشمئزکننده بود که بیش از یک بار در

تمام سال در آن حضور نیافتم و بعد از آن هر بار به جای شرکت در درس تشریح، خود را بی سر و صدا به باغ زیبای دانشکده پزشکی در جلالیه می‌رسانیدم تا کتاب تازه‌ای را که از تنها کتابفروشی فرانسه تهران خریده بودم با اشتیاق فراوان بخوانم. این کتاب همان بود که بعداً ترجمه آن «نغمه‌های شاعرانه» نام گرفت و قسمت اعظم قطعات آن در همین ساعات «فرار از تالار تشریح» در زیر درختان سرسبز باغ دانشکده، توسط من ترجمه شد. وقتی که این کتاب منتشر شد و بسیاری از دوستان دور و نزدیک ذوق ادبی مرا نزد پدرم ستودند، وی ناگزیر برهم خوردن سنت دیرینه خانوادگی را از جانب فرزند ناخلف خود پذیرفت و قبول کرد که مرا برای ادامه تحصیل در رشته مورد علاقه‌ام به اروپا بفرستد. با آنکه هنوز هم از بابت رنج ناخواسته‌ای که از این بابت بدین موجود عزیز وارد آورده‌ام نسبت بدو احساس شرمندگی می‌کنم، ولی در حساب سود و زیان نهایی خود را چندان گناهکار نمی‌بینم. زیرا می‌دانم که با این تغذیر مسیر من، بیماران احتمالی متعددی از خطر مراجعه به یک پزشک ناشی و عواقب خطرناک آن نجات یافته‌اند.

* * *

سال‌های جنگ جهانی دوم و سال‌های بعد از آن برای کشور ما سال‌هایی واقعاً سرنوشت‌ساز، در جهت منفی و مخرب آن بود. ایرانی که تازه از دوران عقب‌افتادگی قرون وسطایی خود بیرون می‌آمد، در راه این تلاش ستگین چنان در کشاکش طوفان‌های سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی گرفتار آمد که خلاصی از آنها تنها با معجزه‌ای از آن نوع که تاریخ کشور ما پیش از این نیز بارها شاهد آن بوده است امکان‌پذیر بود. در سال‌های اخیر من کوشیدم تا در کتابی به نام «جنایت و مکافات»، همراه با ارزیابی طوفان سال 1357، یک ارزیابی کلی از طوفان سال‌های 1320 تا 1326 را نیز به نسل امروز ایران که عمدتاً بر آنها آگاهی زیادی ندارد ارائه کنم، و در اینجا مناسبتی برای توضیحی بیشتر در این باره نمی‌بینم.

در آنجا که به خود من، و به خاطرات گذشته‌ام مربوط می‌شود به نقل این ماجرا اکتفا می‌کنم که در تب و تاب فروپاشی ایرانی که داشت ساخته می‌شد، و در سال‌های اشغال نظامی ایران توسط اشغالگران سرخ و سفیدی که با سیاست

مدبرانه نخست‌وزیر وقت ذکاء الملک فروغی تبدیل به «متفقین» شدند. من به اتفاق تنی چند از دوستان پرشور ولی بی‌تجربه، که غالباً یاران دوران تحصیلی بودیم، سازمانی سیاسی به نام «میهن‌پرستان» با روزنامه ارگانی با همین نام بوجود آوردیم که هدف اعلام شده آن دفاع از ناسیونالیسم ایرانی و ارزش‌های تاریخی و فرهنگی آن در رویارویی با هجوم‌های روانی متعددی بود که در آن واحد از جانب دستگاه‌های تبلیغاتی انگلیس‌ها و آلمان‌ها و شوروی‌ها در جهت منافع خاص خودشان صورت می‌گرفت و به تبعیت از آنها ساختار اجتماعی خود ما در داخل کشور نیز در معرض پراکندگی و سودجویی و بیگانگی‌پرستی قرار گرفته بود، و بدتر از همه، واپسگرایان مذهبی با پایان دادن به دوران چندین ساله «تقیه» اجباری خود، دوباره پا به میدان گذاشته بودند. سازمان «میهن‌پرستان» در این گیر و دار تنها با سرمایه حسن نیت و شور وطن‌خواهانه خودش بدین میدان آمده بود، نه سابقه تجربه سیاسی داشت، نه بند و بست با بیگانگان یا با خودی‌ها داشت، نه آگاهی زیادی بر بازی‌های پشت پرده داخلی و خارجی و شاید عاملی که در آن زمان اعتباری برای آن بوجود آورد نیز همین بود.

نمی‌دانم این جنبش صادقانه، و شاید ساده‌لوحانه، واقعاً تا چه حد توانست در جریان پرتلاطم آن هفته‌ها و ماه‌ها و سال‌های بحرانی مؤثر واقع شود، ولی بر این واقعیت اطمینان دارم که در همه مدتی که این فعالیت ادامه داشت، در میان همه صداهای ناهنجار و غالباً بیگانه‌ای که در سراسر کشور ما طنین‌انداز بود، صدای «میهن‌پرستان» صدای یک «ایران ایرانی» بود، و این افتخار را داشت که نگذاشت این صدای اصیل در میان صداهای ناصیل فراوان دیگر ناشنیده بماند.

بگذارید این تذکره جالب را نیز در ارتباط با این سازمان بدهم که وقتی که پای گرفتن امتیاز برای انتشار روزنامه «میهن‌پرستان» به میان آمد، با این مشکل مواجه شدیم که هیچ‌یک از بنیان‌گذاران این گروه سی سال نداشتند، در صورتی که شرط تقاضای چنین امتیازی داشتن سی سال بود. بدین جهت مجبور شدیم امتیاز روزنامه را به نام یکی از دوستان مطبوعاتی خودمان علی جلالی بگیریم که خودش عضو این گروه نبود. با این ترتیب برای بسیار کسان، وی

نماینده این سازمان شناخته شد، در حالی که اداره سازمان يك اداره دسته جمعی بود، و هزینه مالی آن نیز کاملاً توسط خود من، از محل فروش خانه‌ای که به عنوان ارثیه، به من تعلق گرفته بود تأمین می‌شد. این سازمان بعداً با حزب تازه تأسیس شده‌ای به نام «ایران» که در سال‌های بعد از آن پایه اصلی جبهه ملی دکتر مصدق قرار گرفت ائتلاف کرد و پس از پایان جنگ، در شرایط تازه‌ای که پیش آمده بود عملاً به عمر خود پایان داد. و من با بسته شدن این پرانتز، دوباره به زندگانی ادبی خودم بازگشتم.

* * *

با آنکه نخستین آثار تألیف و ترجمه من در سال‌های پیش از جنگ منتشر شده بود، ولی دوره واقعی فعالیت ادبی من ده ساله پس از جنگ، یعنی سال‌های 1325 تا 1335 بود، که در آنها بیش از 50 کتاب مختلف ترجمه یا نگارش از من به چاپ رسید. در سال‌های پیش از انقلاب مجموعه کاملی از این نوشته‌ها و نیز کتاب‌های دوران قبل از جنگ من به طور يك جا در کلکسیوني 24 جلدی و 12،000 صفحه‌ای منتشر شد که يك دوره از آن اکنون در کتابخانه شخصی من در فرانسه به صورت عزیزترین یادگار دوران جوانی و سال‌های زندگی صرفاً ادبی و هنریم در اختیار من است. ولی نمی‌دانم تا چه حد نشانی از دوره‌های دیگر این مجموعه که تمام آنها با وجود گرانی قیمت در عرض یکی دو ساله پس از انتشار به فروش رفته بود، در دیگر خانه‌های ایرانی باقی مانده است. آرزو دارم که ملاحظه‌کاري‌های الزامی در محیط تفتیش عقاید بيست ساله گذشته شمار هر چه کمتری از این کتاب‌ها را از میان برده باشد، زیرا این مجموعه دوازده هزار صفحه‌ای بزرگترین مجموعه ارائه‌کننده ادبیات جهانی در زبان پارسی بود. بیش از دویست تن از برجسته‌ترین بزرگان ادبیات مغرب زمین، از دوره‌های باستانی یونان و روم کهن تا به امروز غالباً برای نخستین بار همراه با ترجمه‌های برگزیده‌ای از آثارشان، در این صحت به خوانندگان پارسی زبان معرفی شده بودند. کتاب قطور «برگزیده‌ای از زیباترین شاهکارهای شعر جهان» به تنهایی شامل شرح حال و ترجمه اشعار برگزیده بیش از يك صد سخنور نامی از 35 کشور مختلف (فرانسه، انگلستان، آلمان، روسیه، ایتالیا، اسپانیا، پرتغال، سوئد، نروژ، دانمارک، لهستان، چکسلواکی،

مجارستان، اتریش، یونان، هلند، بلژیک، سوئیس، آمریکا، مکزیک و شانزده کشور آمریکای لاتین) بود.

کتاب‌های مستقلی به ادبیات کشورهای خاص (نغمه‌های یونانی، نغمه‌های چینی، بهترین اشعار آمریکایی) و کتاب‌های مستقل دیگری به برگزیده‌های آثار نامدارانی معین (بایرن، هوگو، هایته، نیچه، موسه، کنتس، دونوآی) اختصاص یافته بود. دو گروه خاص از این ترجمه‌ها شایسته آنند که جداگانه مورد ارزیابی قرار بگیرند. یکی از کتاب‌هایی که در مجموعه‌ای به نام «ایران در ادبیات جهان» منتشر می‌شد و شامل قطعات برگزیده منظوم یا منثور بود که توسط خود من از آثار نظم و نثر صدها شاعر یا نویسنده سرشناس خارجی استخراج و گردآوری شده و به صورت دو زبانی یعنی متن اصلی هر قطعه همراه با ترجمه فارسی آن تدوین شده بود. نخستین جلد این مجموعه که «ایران در ادبیات فرانسه» نام داشت و شامل آثار برگزیده 28 شاعر و 12 نویسنده بزرگ این کشور در باره ایران بود، مورد تقدیر خاص فرهنگستان فرانسه قرار گرفت و برای من نشان‌های فرهنگ «پالم آکادمیک» و «هنر و ادب» به ارمغان آورد. ولی چون انتشار جلد‌های بعدی این مجموعه مستلزم گذشت زمان بود، به طور «علی‌الحساب» اندکی بعد از چاپ جلد مربوط به ادبیات فرانسه، کتاب مستقلی به نام «نغمه‌های ایرانی» از من به چاپ رسید که شامل شماری از جالبترین ادبیات جهانی در ارتباط به ایران بود، و در آن آثاری از سخنوران پیش از بیست کشور مختلف از یونان و روم کهن تا به امروز یک جا به خوانندگان عرضه شده بود. متأسفانه که گرفتاری‌های اداری سال‌های بعد، و به دنبال آن طوفان 1357، امکان ادامه این مجموعه‌ای را که سال‌ها برای گردآوری آن صرف وقت کرده و صدها اثر نظم و نثر ادبیات جهانی را زیر ذره‌بین برده بودم به من نداد.

گروه دومی از این ترجمه‌ها، کتاب‌هایی است که شاهکارهای درجه اول ادبیات مغرب زمین شناخته شده‌اند و حتماً نمی‌توانست جای آنها در زبان پارسی خالی مانده باشد. از این جمله‌اند کتاب‌های «کم‌دی الهی» دانته، «بهشت گمشده» میلتن، و «دیوان شرقی» گوته.

ترجمه کم‌دی الهی، بزرگترین اثر ادبیات ایتالیا و احتمالاً اروپا، برای من از خاطره‌انگیزترین فصول همه دوران

فعالیت ادبی من است. برای این کار سنگین که دو سال تمام از زندگی مرا به خود اختصاص داد، با توجه به اهمیت کار از همان اول به اصطلاح معروف «سنگ تمام» گذاشتم. هشت چاپ مختلف ایتالیایی این کتاب با حواشی و تفسیرها و اظهارنظرهایی که عادتاً از جانب هر مترجم تازه و در هر ترجمه تازه این منظومه با آنهایی دیگر فرق دارد، و پنج ترجمه مختلف فرانسه و انگلیسی آن، منجمله ترجمه معروف و منظوم «Longfellow» به طور مستمر مورد مراجعه و تطبیق من بود برای اینکه هیچ نقطه ابهامی در ترجمه فارسی این اثری که متن ایتالیایی کهن آن پر از استعاره‌ها و ابهامات لفظی و فلسفی است باقی نماند. وسواس من در ترجمه هر چه دقیق‌تر و هر چه «کلاسیک‌تر» این شاهکار ادبی اروپایی قرون وسطی، مرا غالباً تا ساعات بسیار در شب و گاه تا برآمدن سپیده بامداد بیدار نگاه می‌داشت. با اینکه اکنون سالیان دراز بر آن روزها و بر آن شبها گذشته است، هنوز هم وقتی که از ترجمه کم‌دی الهی یاد می‌کنم صدای اعتراض مادرم را از اطاق خویش می‌شنوم که با دیدن نور چراغ از پنجره اطاق کار من مرا به خوابیدن می‌خواند و با اینکه غالباً چراغ را خاموش می‌کردم تا نگرانی او را برطرف کنم حتی یکبار نیز نشد که نقشه‌کشی ناشیانه من مایه فریبش شود.

کار اساسی من، هم زمان با ترجمه متن «کم‌دی الهی» مقدمه‌هایی بود که به هر یک از جلد‌های سه‌گانه «دوزخ»، «برزخ» و «بهشت» این ترجمه نوشتم و بر روی هم 200 صفحه را شامل می‌شد. این مقدمه مشروح و تحقیقی، از یک طرف شامل بررسی تطبیقی مبدسوطی در باره دیدگاه‌های عرفانی دانته و حافظ، دو اختر فروزان اهل شرق و غرب بود که تقریباً معاصر یکدیگر می‌زیستند بی‌آنکه همدیگر را بشناسند و از طرف دیگر بررسی موارد شگفت‌انگیز سفر آن جهانی دانته با آنچه در «ارداویرافنامه» پهلوی در توصیف سفر «ارداویراف» موبد زرتشتی به جهان دیگر آمده است و این شباهت نه تنها در زمینه کلیات بلکه در مورد نکات جزئی و اختصاصی نیز چندان زیاد است که گذاشتن آن به پای تصادفی ساده، دشوار می‌نماید. هر چند که هیچ مدرکی بر این در دست نیست که سخنور قرن چهاردهم ایتالیا می‌توانسته است با این اثر مذهبی ایران زرتشتی آشنائی داشته باشد. مقدمه من بر کتاب دانته، که در نوع خود تازگی داشت در

محافل علمی دانتةشناسی ایتالیایا با توجه فراوانی روبرو شد، انستیتوی مطالعات شرقی دانشگاه ناپل که کهنسالترین مرکز خاورشناسی اروپا است سلسله کنفرانس‌هایی بر اساس آن ترتیب داد، و دانشگاه از من برای دریافت دکتری افتخاری آن دانشگاه دعوت کرد. جایزه سالانه بین‌المللی فلورانس نیز که هر ساله به یک نویسنده غیر ایتالیایی تعلق می‌گیرد در آن سال به من تعلق گرفت. ولی جالبترین یادگاری که در ارتباط با این موضوع دارم، دریافت نسخه‌ای از اولین چاپ ایتالیایی کتاب «کم‌دی الهی» در سال 1515 مسیحی در شهر ونیز است که رئیس جمهوری پدشین ایتالیا، آقای «جووانی گرونکی» در سفر رسمی خود به ایران آن را به من اهدا کرد، و خوشبختانه این نسخه نفیس یکی از کتاب‌های معدودی بود که توانستم پیش از مصادرة انقلابی کتابخانه خودم از تهران خارج کنم و اکنون گاه و بیگاه آن را در کتابخانه شخصی کوچک خودم عاشقانه نوازش کنم.

وقتی که من تهران را در سال 1357 ترک گفتم «کم‌دی الهی» فارسی من تنها دو بار چاپ شده بود. ولی بعد از آن به طور غیر قانونی و بی‌اجازه من به چاپ‌های پیاپی رسید، به طوری که اخیراً نسخه‌ای از هفتمین چاپ آن را که یک کتابفروشی ایرانی در آلمان از ایران وارد کرده بود، در خانه دوستی در مادرید یافتیم. نکته‌ای بامزه و در عین حال عبرت‌انگیز این است که این کتاب در بخش «دوزخ» خود شامل مطلبی از نظر اسلامی بسیار کفرآمیز است، زیرا در آن دانتة در سفر خود به یکی از طبقات پائین جهنم در جزو کفرگویانی که کیفر می‌بینند از پیامبر اسلام و امام علی با نحوی بسیار ناخوشایند نام برده است، واقعاً نمی‌بایست چنین نوشته کفرآمیزی در جمهوری ولایت فقیه اجازه چاپ پیدا کند. ولی ظاهراً بزرگوارانی که تنها حساب منافع فروش کتاب را می‌کرده‌اند در طول سال‌ها توجهی بدین موضوع نکرده بودند، و به اصطلاح معروف دو ریالی آنها فقط چند ماه پیش افتاده که این قسمت را از آخرین چاپ کتاب حذف کردند. و شاید تذکر این نکته باز هم جالبتر باشد که در حال حاضر هر دو چاپ مختلف، یکی به صورت قانونی و بدون مطلب کفرآمیز آن، و دیگری به صورت قبلی منتهایا به طور غیرقانونی در معرض فروش قرار دارند که قیمت دومی در حدود سه برابر قیمت اولی است. با این وصف به طوری که

دوست از تهران آمده‌ای حکایت می‌کرد، نسخه‌هایی که مرتباً به فروش می‌رود همان‌هایی است که جذبه غیرقانونی دارد و سه برابر نیز گران‌تر است.

کتاب دیگری از این شاهکارهای ادب غرب که توسط من ترجمه شده، «دیوان شرقی» معروف‌گفته است که عالی‌ترین اثر ادبیات جهانی است که تاکنون در باره ایران سروده شده است و شاید این توضیح ضرورت نداشته باشد که سراسر این شاهکار جاودانی‌گفته، بزرگترین سخنسرای آلمان، به حد اعلائی تجلیل از حافظ شیراز ما اختصاص دارد. دیوان شرقی‌گفته منظومه‌ای است که قطعاً هر ایرانی، باید در هر شرایط و در هر سطح فرهنگی و آموزشی با آن آشنا باشد تا شکوه و جلال فرهنگ ملی خودش را، مخصوص در شرایطی که ارزش‌های این فرهنگ والا مورد دشمنی وحشیانه و ویرانگری قرار گرفته باشند، بهتر و عمیق‌تر احساس کند.

کتابی که مایلم این بخش از خاطرات خودم را با اشاره خاصی بدان به پایان برم، ترجمه «ترانه‌های بیلیتیس» است که هنوز هم بسیاری از دوستان دور و نزدیکی که در سال‌های غربت با من آشنا شده‌اند با علاقه بسیار از آن یاد می‌کنند. این مجموعه ترانه‌های زیبا و لطیف ولی بی‌پرده که شاعر و نویسنده فرانسوی پایان قرن نوزدهم، «Pierre Louÿs» آنها را از زبان شاعره یونانی 25 قرن پیش به نام «بیلیتیس» سروده است و از معروف‌ترین آثار ادبی قرن گذشته فرانسسه است، اولین اثر ادبی خارجی از این نوع بود که به فارسی منتشر می‌شد، و به همین جهت به دل‌های فراوانی نشست و سخنوران متعددی را برانگیخت تا شماری از ترانه‌های کتاب را به شعر فارسی درآورند و بدین ترتیب مجموعه‌ای فراهم آید که خود می‌توانست از نظر شیوایی و زیبایی با اصل برابری کند. از جمع این سخنوران، تا آنجا که به یاد می‌آورم، می‌توانم از پژمان بختیاری، رهی معیری، ابوالحسن ورزی، امیری فیروز کوهی، فریدون مشیری و فروغ فرخزاد نام برم، ولی می‌دانم که شمار آنان از این بسیار فراتر می‌رفت.

اکنون که بدین مناسبت از شاعره‌ای نام بردم که بسیاری او را «بیلیتیس ایران» لقب دادند، بجا است که اصولاً این بخش از خاطرات خودم را به عنوان حسن ختام، و در ارتباط با همین ترانه‌های بیلیتیس برای‌تان نقل کنم، که در

گرماگرم سر و صدائی که انتشار این کتاب را برانگیخته بود، یک روز بانوی جوان و ناشناسی به طور بی‌مقدمه به سراغ من آمد و با پوزش‌خواهی گفت که وی مجموعه اشعاری دارد که مایل به انتشار آنها است ولی با توجه به بی‌پردگی نوآورانه بسیاری از آنها، مؤسسات انتشاراتی که وی بدان‌ها مراجعه کرده است با وجود اظهار علاقه به چاپ آنها، این کار را موکول بدان کرده‌اند که نویسنده شناخته شده‌ای با نوشتن مقدمه‌ای بر این مجموعه از اصالت کار سراینده آنها دفاع کند، و توضیح داد که چون اشعار او درست در خط ذوقی و فکری ترانه‌های بیل‌تیس است، در نظر گرفته است این کار را از من بخواهد. با خواندن اشعاری که برای من آورده بود احساس کردم که سخنور نوآوری با نبوغی واقعی و شاید بسیار بیشتر از آنکه خودش متوجه آن باشد، پا به میدان گذاشته است و این احساس خود را در مقدمه‌ای که بر نخستین اثر او نوشتم منعکس کردم و در آن پیش‌بینی کردم که به زودی نام سراینده اشعار این کتاب از نام نویسنده مقدمه آن بسیار فراتر خواهد رفت. کتاب «اسیر»، بعد از آن کتاب‌های متعدد دیگری را از فروغ به دنبال خود آورد که مجموعه آنها امروز نه تنها از مشهورترین و محبوبترین آثار ادبی عصر حاضر ایران است، بلکه در بیرون از ایران نیز با ترجمه‌های متعددی که از آنها شده به صورت یک سخنگوی برجسته ادب نو پارسی، درآمده است. بدین ترتیب پیش‌بینی من، حتی بیشتر از آنچه نوشته بودم، تحقق یافته است.

سال‌های دهه بعد از پایان جنگ دوم جهانی، که به صورت دهه بسیار بحرانی تاریخ معاصر ایران با هرج و مرج داخلی و با کوشش‌های متعدد برای جدا کردن بخش‌های مهمی از کشور ما به بهانه تشکیل حکومت‌های خودمختار آذربایجان و کردستان و گیلان و مازندران آغاز شده بود با موجی از ترورهای که ماجرای قتل‌های زنجیره‌ای سال‌های کنونی را به خاطر می‌آورد، به پایان رسید. در این موج ترورها شخصیت‌های سیاسی و فرهنگی و مطبوعاتی متعددی، قربانی شدند که از جمله سرشناس‌ترین آنها می‌توان از هژیر: وزیر دربار، رزم‌آرا: نخست‌وزیر، زنگنه: رئیس دانشکده حقوق، احمد کسروی، احمد دهقان، محمد مسعود نام برد که تروریست‌های جمعیت نوظهور «فدائیان اسلام» در انجام آنها

سهم اساسي را داشتند. فراموش مکنیم که در همان احوال حزب توده و دیگر گروه‌های چپگرا - که بعداً کارگردانان بعضی از آنها از اینتلیجنس سرویس انگلستان و شرکت فخریمة بریتیش پترولیوم سر برآوردند - نقشی پی‌گیر در بحران آفرینی‌های پی‌اپی و در متشنج نگاه داشتن جو سیاسی کشور ایفا می‌کردند.

در این شرایط بحرانی بود که دکتر محمد مصدق، جنبش ملی فراگیری را با شعار مبارزه برای ملی کردن صنعت نفت ایران و احقاق حقوق نادیده گرفته شده ایران از بابت استخراج منافع نفتی خود بنیاد نهاد که نهضتی سراسری را در این راستا در ایران به وجود آورد، در حدی که جز با جنبش انقلاب مشروطیت و جنبش نجات آذربایجان قابل مقایسه نبود. باید متذکر شوم که این نهضت در تطابق کامل با قانون اساسی مشروطیت انجام می‌گرفت که مصدق همواره خود را مدافع و پشتیبان آن می‌دانست و اگر اختلاف نظری در آن زمان میان او و شاه وجود داشت در مورد نحوه مبارزه برای احقاق حق ایران از شرکت نفت ایران و انگلیس بود و نه در اهمیت و ضرورت خود این مبارزه. البته، مانند هر آزمایش سیاسی بزرگی از این نوع، کسانی از هر دو جانب بودند که به خاطر مصالح خصوصی خود برای گل‌آلود کردن آب می‌کوشیدند، ولی این ربطی به رهبران اصلی مبارزه نداشت.

در اریب‌هشت ماه 1330، با تصمیمی «ضربتی»، خود دکتر مصدق در گرماگرم بالا گرفتن بحران سیاسی، از جانب شاه مأمور تشکیل دولت شد و از آن هنگام دستگاه حکومتی ایران در مسیری کاملاً تازه و به تعبیری «انقلابی» افتاد که یکی از اصول فعالیت‌های آن الزاماً تکیه خاص بر مسائل خبری و مطبوعاتی و به اصطلاح امروز «روابط عمومی» بود، چه در آنجا که به داخل کشور مربوط می‌شد، و چه در آن مورد که با امور بین‌المللی و افکار عمومی جهانی ارتباط می‌یافت. یکی از سازمان‌های دولتی که از این دیدگاه اهمیت‌ی خاص داشت، اداره تبلیغات بود که تا آن زمان عمدتاً مسئول خبرگزاری پارس و رادیو تهران - تنها رادیوی فرستنده ایران - بود. ولی در شرایط تازه، این سازمان می‌بایست ایفای نقش حساستری را در زمینه ارتباط‌های خبری و مطبوعاتی جهانی، با توجه به امکانات بسیار زیادتری که در جبهه مقابل آن شرکت بریتیش پترولیوم و دستگاه‌های

خبري دولت انگلستان در اختيار داشتند، به عهده بگيرد. درست در همين روزها، من از سفري كه به دعوت انستيتو گوته آلمان، به مناسبت انتشار ترجمه فارسي خودم از ديوان شرقي گوته و تصادف آن با بزرگداشت جهاني دوستمين سال تولد سخنور بزرگ آلماني، به اروپا كرده بودم - ورودم در اين سفر به پاریس مصادف به روزي بود كه نويسنده بزرگ خود ما، صادق هدايت، در اين شهر خودكشي كرده بود - به تهران بازگشته بودم. چند روز بعد از آن، از دفتر نخستوزيري به من اطلاع دادند كه آقاي نخستوزير مایل به ملاقات من هستند. در اين دیدار غيرمنتظره، دكتور مصدق كه براي نخستين بار او را از نزديك ميديدم، به من گفت كه مرا براي رياست اداره تبليغات در نظر گرفته است و انتظار دارد كه در شرايط حساس كنوني وظيفه خود را با توجه كامل به مسئوليت ملي خويش انجام دهم.

بعدها در يافتم كه اين انتخاب غيرمنتظره، بر اثر معرفي و توصيه دكتور كريم سنجابي كه از نزديكان بسيار مورد اعتماد دكتور مصدق بود و قبلاً در گروه ميهنپرستان ما، كه در شماره گذشته بدان اشاره كردم شركت داشت. همچنين دكتور حسين فاطمي كه از دوستان دوران تحصيلي من در پاریس بود، انجام گرفته است. احتمالاً خود دكتور مصدق نيز با روزنامه ميهنپرستان كه در سالهاي پيش از آن توسط گروه ما منتشر مي شد و به عنوان يك نشرية ناسيوناليست موفقيت بسيار داشت آشنا بود. سابقه کوتاه كار من بر خبرگزار ي پارس نيز مي توانست سهمي در اين گزينش داشته باشد.

بايد متذکر شوم كه در آن زمان دستگاه روابط عمومي دولت آن صورت وسيع و مجهزي را نداشت كه در دهه هاي بعد پيدا كرد و سرانجام به صورت وزارتخانه درآمد. همه اين دستگاه در آن هنگام در يك خبرگزار ي در داخل اداره و يك مركز فرستنده راديويي در جاده قديم شميران خلاصه مي شد و پخش هر گفتگو و مصاحبه از اين مركز مستلزم حضور شخصي افراد در آنجا بود. خبرگيري و توزيع آن نيز جمعاً توسط دستگاه هاي زيراكس در داخل اداره مركزي صورت مي گرفت كه به صورت بيست و چهار ساعته مشغول كار بودند. و خود من نيز غالباً تا ساعات دير وقت شب را در آنجا مي گذراندم. در يكي از همين شبها، در اوج كشمكش نفتي ايران و

انگلستان که به بسته شدن شیر نفت پالایشگاه آبادان انجامیده بود، نزدیک نیمه شب خبر يك خبرگزاری خارجي در باره شکایت دولت انگلستان از ایران به شوراي امنيت سازمان ملل متحد در ارتباط با اقدام يك طرفه ایران توسط دستگاه خبرگیر اداره تبلیغات دریافت شد که طبعاً مهمترین خبر روز بود. با وجود ديري وقت، این خبر را همان وقت به دکتر مصدق اطلاع دادم. و این سرعت عمل، به طوري که بعداً متوجه شدم احساس بسیار خوبی در باره نحوه کار اداره تبلیغات در او پدید آورده بود، در صورتی که این يك امر عادي در روند کار يك خبرگزاری بیشتر نبود. فرداي آن شب، وزارت امور خارجه و همه سفارتخانه‌هاي ایران که این خبر را به صورت يك اطلاع دست اول به دفتر نخست‌وزیري مخابره کردند این پاسخ را گرفتند که «آقا» قبلاً این خبر را دریافت داشته‌اند.

در سفر يك ماهه دکتر مصدق و هیئت همراه او به نیویورک برای شرکت در جلسه شوراي امنيت، من نیز وي را همراهي مي‌کردم، هر چند که امور روابط عمومي هیئت عملاً به دست شخص او اداره مي‌شد. یکی از نگرانی‌هاي خصوصي اعضاي هیئت در گفتگوهاي میان آنها این بود که مبادا شرایطی فراهم آید که دکتر مصدق که قبلاً در تهران در موارد متعدد در جریان بحث‌هائي تندر و ناراحت‌کننده بر اثر ناراحتی عصبی دچار حمله و غش شده بود - و طبعاً هر بار نیز خبر آن را با آب و تاب بسیار در رسانه‌هاي گروهی جهان غرب انعکاس یافته بود - در این سفر نیز با وضع مشابهی روبرو شود. ولي گذشت روزها نشان داد که وي مصمم بوده است چنین دستاوردهائي را در طول سفر خود بدین رسانه‌ها ندهد.

خاطره جالب من در این راستا، مربوط به روزي است که جلسه حساس شوراي امنيت برای رسیدگی به ماجرای اختلاف ایران و انگلستان تشکیل شده بود و در آن دکتر مصدق شخصاً پاسخگوئي به اعتراض‌هاي نماینده انگلستان را بر عهده داشت. پخش مستقیم جریان این جلسه و سخنرانی نخست‌وزیر ایران که به زبان فرانسه ایراد شد از نظر مراکز تلویزیونی مهم آمریکا که عموماً در این پخش زنده مراسم شرکت داشتند اهمیتی استثنائی داشت. زیرا با توجه به سوابقی که گفتم، همه آنها به میلیون‌ها نفر شنونده خود وعده داده بودند که آن روز به احتمال بسیار شاهد واقعه

بي سابقه غش کردن نخست‌وزیر ایران در جریان مذاکرات شورا خواهند شد. به همین جهت از اول تا به آخر شخص او میزان شده بود. ولي با پایان بي‌حادثه جلسه تیر همگی به سنگ خورد. منتها تاوان این گناه را به جاي خود دکتر مصدق، مسئول روابط عمومی او پس داد، زیرا بلافاصله پس از پایان جلسه صدها خبرنگار و گزارشگر و فیلم‌بردار به طور دسته جمعی به سمت من هجوم آوردند و فریاد اعتراض برداشتند که هیئت نمایندگی ایران سر آنها کلاه گذاشته است، زیرا قرار بوده است دکتر مصدق غش کند و غش نکرده است، و آبروی آنها را پیش میلیون‌ها بیننده تلویزیون برده است. آن روز فقط دخالت مأموران انضباطی سازمان ملل به داد من رسید، در شرایطی که بقیه اعضای هیئت از فرصت استفاده کرده و بی‌سر و صدا مجلس را ترک گفته بودند.

* * *

در جریان این سفر، و طی گفتگوهای خودم با اعضای برجسته هیئت ایرانی و شخصیت‌های دیگری که در جریان اقامت ما به دستور نخست‌وزیر برای مشاوره بیشتر از تهران می‌آمدند، متوجه شدم که تمام استراتژی مبارزه ایران بر این اعتقاد پایه‌گذاری شده است که بهره‌گیری از نفت ایران برای انگلستان و جهان صنعتی غرب يك نیاز حیاتی است و اگر واقعاً شیر این نفت به روی آنان بسته شود، این برایشان فاجعه‌ای خواهد بود که برای احتراز از آن خواه ناخواه آماده تسلیم خواهند شد. با این همه در عمل نشان داده شد که امپراتوری نفت (که بعداً خود محمد رضا شاه آن را بی‌رحم‌ترین و فاجعه‌بارترین امپراتوری تاریخ جهان نامید و متأسفانه وي نیز با چند سال فاصله همچون مصدق به جمع قربانیان این امپراتوری پیوست)، مانند اژدهای افسانه‌ای می‌تواند ضربت‌های کشنده را از سر بگذراند، و همچنان آتش بازی کند، چنان که در مورد ایران کرد. یعنی با همه آنکه در دادگاه داورى لاهه حتی از جانب خود قاضی انگلیسی نیز محکوم شد، با استفاده از شبکه جهانی ارتباطات خود راه را بر خرید و فروش حتی يك بشکه از نفت ملی شده ایران بست و هم زمان با آن به افزایش نفت کویت پرداخت که اکنون به برکت همین فعل و انفعال تبدیل به یکی از بزرگترین کشورهای صادرکننده نفت در جهان شده است.

مشکلات اقتصادی ناشی از محاصره نفتی ایران، دکتر مصدق را از همان هنگام بازگشت تدریجاً با اختلاف داخلی، و در درجه اول با شکاف در جبهه یک پارچه قبلی خود مواجه کرد که به دست آیت‌الله ابوالقاسم کاشانی رهبری می‌شد. مانند تقریباً همه رهبران روحانی ایران از زمان صفویه به بعد، کاشانی، رهبری قدرتخواه و انحصارطلب بود که در عین حال طبیعتی پرخاشجو و مبارز داشت. در این جبهه‌گیری، غالب فرصت‌طلبان جبهه ملی از مصدق بریدند و به کاشانی پیوستند که به زودی مقام ریاست مجلس را در اختیار گرفت. البته طرفداران او مانند بسیاری از هم‌قطاران امروزی خود، مذهبی بودن خویش را بیشتر به صورت ابزار قدرت به کار می‌گرفتند تا به صورت وابستگی واقعی مذهبی. چنانکه فرزند ارشد خود آیت‌الله کاشانی، که وکیل مجلس نیز بود، در یک شب عرق‌خواری از افراط در نوشیدن الکل مرد و خبر این واقعه به همین صورت دهان به دهان منتشر شد.

دامنه این اختلافات داخلی به زودی جدائی روزافزون دولت و دربار را نیز به دنبال آورد. و در این مورد به خصوص دکتر حسین فاطمی، وزیر خارجه باهوش ولی ماجراجوی دکتر مصدق که بعدها صادق قطب‌زاده در همین سمت کوشید تا پا در جای پای او بگذارد، نقشی اساسی داشت. اگر من بر این ارزیابی کلی تکیه می‌گذارم برای این است که بتوانم ماجرای کناره‌گیری خویش را از دستگاه حکومت دکتر مصدق با همه اعتقادی که به اصالت مبارزه او در امر ملی شدن صنعت نفت ایران داشتم، حکایت کنم.

دکتر فاطمی روزنامه‌ای به نام «باختر امروز» منتشر می‌کرد که سر مقاله‌های آن را خود او می‌نوشت و قسمت‌هایی از این سرمقاله‌ها عادتاً در پایان برنامه خبری ساعت هشت بعد از ظهر در رادیو پخش می‌شد. ولی محتوای این مقالات به تدریج تندتر و تندتر می‌شد، و این امر با مقام رسمی نویسنده آنها جور در نمی‌آمد. بالاخره نوبت به یکی از این سرمقاله‌ها رسید که تقریباً ناسزاگوئی آشکار به شخص پادشاه و به دستگاه سلطنت بود، و من به عنوان یک مقام مسئول نمی‌توانستم با پخش آن موافق باشم، زیرا مطالبی را که از رادیو منتشر می‌شد در سراسر کشور به گوش میلیون‌ها مردم می‌رسید، که غالباً در جریان ریزه‌کاری‌های سیاسی پایتخت نبودند، و این الزاماً بی‌تکلیفی نگران‌کننده‌ای

برای آنها که در مورد پیشرفت مبارزه با بیگانگان چشم امید به همبستگی ملی دوخته بودند به وجود می‌آورد. مضافاً بر اینکه اصولاً بر این عقیده بودم که یک کشور مشروطه سلطنتی دولت نمی‌تواند هم قانوناً دولت شاه باشد و عم با او علناً به مبارزه برخیزد. در نتیجه آن شب از پخش مقاله در رادیو خودداری کردم، و وقتی هم که دکتر فاطمی در این باره با اعتراض و گله‌مندی به من تلفن کرد، سعی کردم او را متقاعد کنم که اگر یک مدیر روزنامه غیرمسئول حق دارد هر چه را که درست می‌داند بنویسد، همین مدیر روزنامه در مقام وزیر امور خارجه این آزادی عمل را ندارد. ولی همان وقت دریافتم که نتوانسته‌ام او را متقاعد کنم. روز بعد مرا به دفتر نخست‌وزیری یعنی منزل شخصی دکتر مصدق خواندند و مستقیماً به اطاق کار او هدایت کردند. وی که برای آخرین بار با او ملاقات می‌کردم با اوقات تلخی ایرادهائی در باره نحوه توزیع کاغذ دولتی میان روزنامه‌ها و چند ایراد مشابه از من گرفت که با آنکه در باره هر کدام توضیح لازم دادم، ناخرسندیش کاهش نیافت. سرانجام با احترام بدو گفتم که خودم به علت واقعی نارضائی ایشان آگاهی دارم و اگر کار رفتن من اشکال را برطرف می‌کند، اجازه دهند که به جای اینکه زحمت عزل مرا به خود بدهند، شخصاً استعفا کنم. سکوت وی طبعاً نماینده پاسخ مثبت بود. بدین جهت هنگام خروج از اطاق کار، استعفانامه خویش را نوشتم و به رئیس ویژه دفتر او شیخ احمد بهار دادم که تسلیم وی کند. ولی روز بعد به جای خبر این استعفا تنها خبر انتصاب معاون قبلی من به سمت رئیس تازه تبلیغات در رسانه‌های گروهی انتشار یافت. با این همه از دکتر مصدق کمال امتنان را داشتم و هنوز هم از این بابت دارم، زیرا وی به آسانی می‌توانست در همان وقت دستور بازداشت مرا بدهد و چنین دستوری را نداد. در آن روزها نزدیکترین کسان من این کناره‌گیری را یک «انتحار سیاسی» دانستند و شاید با توجه به شرایط روز، همین طور هم بود، ولی این در عین حال فرصتی برای من پیش آورد که با زندگی ادبی خودم تجدید عهد کنم. و نشر چند اثر تألیف و ترجمه تازه، به خصوص ترجمه من از کم‌دی الهی دانته که بیش از دو سال صرف آن شد، یادگارهایی از همین انزوای سیاسی من است.

* * *

ماجرای خدمت در دربار، که برخلاف تصور و انتظار اولیه خودم می‌بایست یک دوران ممتد بیست ساله را شامل شود، به همان اندازه برایم جنبه غیرمنتظره داشت که تصدی قبلی به من به ریاست تبلیغات داشت. در یکی از روزهای دوران چند ساله گوشه‌نشینی من، دوستی به من اطلاع داد که سرتیپ حسن پاکروان، رئیس رکن دوم ستاد ارتش که با او آشنائی نزدیک دارد، از وی خواهش کرده است که ترتیب ملاقاتی را در خانه خودش با من بدهد. من سرتیپ پاکروان را تا آن روز نمی‌شناختم ولی با مادر ارجمند او خانم امینة پاکروان بانوی دانشمند، نویسنده معروفی که کتاب‌های متعددی به زبان فرانسه در باره ایران دوره قاجار و تهران قدیم تألیف کرده بود و بعداً برنده جایزه ادبی بسیار معتبر Femina در فرانسه شد، از سال‌ها پیش آشنا بودم و بدو ارادت فراوان داشتم. در دیدار سئوال‌برانگیزی که با سرتیپ پاکروان داشتم، او را نیز مرد روشنفکری یافتم که بسیار بیش از آنکه مارک شغل اداری خودش را داشته باشد، از مادر گرانقدرش نشان داشت. وی بعداً وزیر اطلاعات، سفیر ایران در پاکستان و در فرانسه، رئیس سازمان اطلاعات و امنیت و سرانجام مشاور عالی دربار شد. و در زمان غائله 15 خرداد 1341 که منجر به بازداشت آیت‌الله خمینی و محکومیت او به اعدام از جانب دادگاه نظامی شد، وساطت او در مقام رئیس سازمان امنیت وی را از مرگ نجات داد و به تبعید در ترکیه و بعد در عراق فرستاد. با این وجود همین پاکروان به هنگام بازگشت داوطلبانه اش به تهران پس از پیروزی انقلاب سال 1357، جزو نخستین کسانی بود که به دستور شخص خمینی تیرباران شد.

در جلسه ملاقاتی که بدان اشاره کردم، سرتیپ پاکروان از من خواست که در باره جریانی که به استعفای من از تصدی تبلیغات حکومت دکترمصدق انجامیده بود توضیحاتی بدو بدهم، هر چند که خودش از کلیات آن خبر داشت. از او پرسیدم: ولی خودتان قبلاً به من بگوئید که از این جریان صرفاً خصوصی چگونه اطلاع یافته‌اید؟ با خنده جواب داد که فکر نکنید فقط دولت وقت در دستگاه ما خبرچین داشت، ما هم در دستگاه‌های دولتی خبرچین‌هایی داشتیم. گفتم: در این صورت می‌توانم درستی جریان را، آن طور که به شما گزارش

کرده بودند تائید کنم. با این توضیح که من نه در آن وقت قصد بهره‌گیری از این امر را برای نزدیکی با دربار داشتم و نه در چند سالی که از آن گذشته است هیچ وقت حتی اندیشه آن را هم کرده‌ام، و اگر اعتراضی داشته‌ام صرفاً به خاطر این بوده است که به درستی این اعتراض باور داشته‌ام. بعد از این جلسه دیگر نه ملاقات تازه‌ای با او داشتم و نه اصولاً صحبتی در این زمینه با کسی به میان آمد.

این بار نیز، يك روز از دفتر شادروان حسین علاء، که در دوران کوتاه نخست‌وزیری خود از سوء‌قصد فدائیان اسلام آن هم تنها به علت کوتاهی قد خودش، جان بدر برده بود، با من تماس گرفتند و خواستند که او را ملاقات کنم. در این دیدار، وزیر دربار که می‌بایست سال‌هایی دراز به سرپرستی او انجام وظیفه کنم، به من گفت که اعلیحضرت در نظر گرفته‌اند نقشی را که به طور سنتی دربار ایران به عنوان حامی و مشوق فرهنگ و ادب بر عهده داشته است و متأسفانه در دوران‌های بعدی نادیده گرفته شده است تجدید کنند، و با توجه به سابقه ممتد کارهایی که شما در زمینه فرهنگی بین‌المللی انجام داده‌اید و اینکه بهتر است مسئول جوانی بدین سمت برگزیده شود، پس از مشورت‌های لازم شما را برای تصدی مقام را یزن فرهنگی دربار پیشنهاد کردم و اعلیحضرت نیز پذیرفتند. با این همه همان وقت احساس کردم که می‌باید از طرف خود پادشاه در این مورد اشاره‌ای شده باشد. در این صورت به احتمال قوی این موضوع به گفتگوی گذشته من با سرتیپ پاکروان مربوط می‌شد.

در پاسخ گفته آقای علاء، با خوشوقتی اعلام آمادگی کردم، زیرا میان همه مشاغل اداری که ممکن بود برای من در نظر گرفته شود، یا خودم برای خویش دست و پا کنم، این خوشایندترین شغلی بود که می‌توانستم انتظارش را داشته باشم. به همین دلیل در مدت بیش از بیست سالی که عهده‌دار این مقام بودم حتی يك بار از این بابت احساس خستگی یا نارضایی نکردم و حتی بارهایی چند نیز که صحبت از وزارت احتمالی من به میان آمد، به دست و پا افتادم که این احتمال صورت تکلیف پیدا نکند. یکی از خوشبختی‌های من در این مورد وجود شخص شادروان حسین علاء در مقام رئیس مستقیم من بود. زیرا وی را از همان آغاز نمونه کاملی از يك رجل سیاسی شریف و پاکدامن و عمیقاً میهن‌پرست عصر تحول

پهلوي يافتم، که از نظر من، شايسته لقب «آخرين جنتلمن» دستگاه سنتي سياسي ايران بود که يك ديپلمات سابقه دار خارجي در کتاب خود بدو داده بود. علاء بخش اعظم زندگي خود را در خارج از ايران به تحصيل و بعداً به مأموريت هاي مهم سياسي گذرانده بود و احتمالاً بيش از هر شخصيت سياسي ديگر کشور به دو زبان مهم فرانسه و انگليسي تسلط داشت، در حدي که سفير وقت انگليس در ايران که خودش نويسنده سرشناس بود، چندین بار به شوخي به من گفت که همیشه ميکوشد تا نوشته هاي خودش را از نظر اصالت و فصاحت زباني قبلاً از نظارت آقاي علاء بگذراند. علاء در مدت سفارت خود در فرانسه انستيتوي مطالعات ايراني دانشگاه پاریس را بنیان گذاري کرده بود که بعداً با نشریات ارزنده خود يك کانون اروپائي مطالعات مربوط به ايران شد و دوستان شخصي متعددي میان ايرانشناسان داشت که از جمله آنها آندره گدار، بنیان گذار موزه ايران باستان، و پرفسور پوپ معروف آمريکائي بودند.

* * *

امکانات وسيع اداري من در مقام رايزني فرهنگي دربار شاهنشاهي، که در سالهاي بعد به مقام معاونت فرهنگي دربار و سفير سيار فرهنگي ايران در زمينه بين المللي تغدير يافت، به من اجازه آن داد که تا آنجا که در حد آمادگي و توانائي خودم بود تلاش گسترده اي را از يك سو در زمينه فرهنگ ملي، و از سوي ديگر در جهت گسترش روابط فرهنگي بين المللي ايران، بخصوص در قلمرو ايران شناسي سازمان دهم. بايد در اين مورد اختصاصاً متذکر شوم که انجام موفقيت آميز هيچ يك از اين برنامه ها بدون تائيد و پشتيباني شخص پادشاه امکان پذير نمي شد، و در جريان عمل همين ابراز اعتماد قاطع شاه بود که در موارد متعددي از موفقيت انتریک ها و سعائتهائي که معمول همة مراکز قدرت بخصوص در دربارهاي سلطنتي است مانع شد. تصور ميکنم اين اعتماد تدريجاً از اين طريق به وجود آمده بود که در طول نخستين سالهاي کارم، عملاً بر شاه روشن شده بود که از يك طرف من در حد اعلا به انجام کارهاي مربوط به رشته مأموريتم علاقمندم، و از طرف ديگر به کار ديگر مأموران و شاغلان دربار و دولت دخالتي نميکنم، و اين موردی بود که شاه جداً خواستار آن بود.

این اعتماد در عین حال به من امکان آن را می‌داد که در موارد مختلف از اشتباه‌کاری‌هایی که می‌توانست پیامدهایی نامطلوب ولی قابل اجتناب داشته باشد جلوگیری کنم. و این موضوع بخصوص موارد مربوط به روابط فرهنگی ما را با همسایه بزرگ شمالی کشورمان شامل می‌شد. در آن سال‌ها از یک سو ایران می‌کوشید تا در اجرای سیاست منطقه‌ای خود در عین نزدیکی با جهان غرب با اتحاد شوروی نیز روابط حسن هم‌جواری داشته باشد، و از طرف دیگر حکومت ما با مواضع ایدئولوژیک این کشور مخالف بود و بخصوص سازمان‌های امنیتی همه امور مربوط به رابطه با اتحاد شوروی را با نظر سوء‌ظن می‌نگریستند. و اتفاقاً همین کشور اتحاد شوروی یکی از مهمترین کانون‌های جهانی کتاب‌های خطی فارسی و آثار باستانی و هنری ایران، و در عین حال از فعال‌ترین مراکز مطالعات ایران‌شناسی به ویژه در رشته زبان‌های باستانی ایران بود و این بررسی‌ها در آکادمی‌های علوم خود روسیه و بسیاری از جمهوری‌های وابسته بدان در سطوحی مختلف صورت می‌گرفت. علت این بود که هشت جمهوری از جمهوری‌های شانزده گانه اتحاد شوروی (تاجیکستان، ترکمنستان، قرقیزستان، ازبکستان، کازاخستان، گرجستان، ارمنستان، آذربایجان) در گذشته غالباً وابسته به ایران و گاه در قلمرو کامل نفوذ فرهنگی آن بودند، و حتی در نخستین قرون اسلامی زبان و ادبیات پارسی کنونی اصولاً در دوران پادشاهی سامانیان در آسیای میانه کنونی و در شهرهایی چون بخارا و سمرقند شکل گرفته بود.

یک مورد بسیار جالب که خود ایرانیان غالباً از آن آگاهی ندارند، مورد قوم ایرانی «آلان» است که هنوز فرزندان آنان به صورت یکی از اصیل‌ترین بازماندگان این قوم کهن در جمهوری خودمختار Ossétie شمالی و جنوبی در فدراسیون روسیه و در گرجستان زندگی می‌کنند، سرزمین خود را ایران و زبانشان را ایرانی می‌خوانند و زادگاه می‌ترا را در خاک خود گرامی می‌دارند. تاریخ این قوم ایرانی که در سال‌های انقراض امپراتوری روم از زادگاه خود به اروپا حمله آورد و آن را فاتحانه درنوردید و در جنگ با لژیون‌های رومی نخستین شکست تاریخی آنها را در کنار رود راین باعث شد و بعداً فرانسه را زیر پا گذاشت و با گذشتن از پیرنه حکومت مستقلاً در اسپانیا تشکیل داد از

عجیبترین ماجرا های تاریخی جهان است. شاید تذکر این واقعه جالب باشد که هنوز هم همه آن هزاران نفری که در فرانسه «آلن» نام دارند (و آلن ژوپه، نخست وزیر پیشین این کشور و آلن دولن هنرپیشه از سرشناسترین آنها هستند)، نام خود را از همین آلان های ایرانی گرفته اند.

و جود چنین فعالیت ایران شناسی گسترده ای در اتحاد شوروی، ارتباط فرهنگی نزدیکی را میان بخش امور فرهنگی دربار ایران با فرهنگستان علوم این کشور و کرسی های مطالعات ایرانی و دانشگاه های آن به وجود آورد که تا به آخر ادامه داشت، و مسافرت های متعددی را از جانب فرهنگیان و نویسندگان ایرانی و خود من بدان کشور باعث شد. تقریباً در هر یک از این موارد برخوردهائی میان من و مسئولان امنیتی پیش می آمد که گاه حل آنها احتیاج به دخالت مستقیم پادشاه داشت. بد نیست به عنوان نمونه، دو سه مورد از این موارد را برایتان حکایت کنم:

آکادمی های علوم روسیه و آذربایجان، مشترکاً دست به کار چاپ متن بررسی شده ای از شاهنامه فردوسی شده بودند که در طول چندین سال تحت نظر گروهی از دانشمندان ایران شناس این کشور با همکاری نزدیک ایرانیانی چون نوشین، کارگردان و هنرپیشه معروف تئاتر ایران (که به شوروی فرار کرده بود و الزاماً تا به آخر عمر خود در آنجا ماند)، بر اساس مقابله چندین متن خطی قدیمی شاهنامه متعلق به کتابخانه های مختلف شوروی، تهیه شده بود. انجمن فرهنگی ایران و شوروی در تهران (که به نام مخفف Voks خوانده می شد) تصمیم گرفته بود که به عنوان عمل متقابل یک اثر ادبی مهم اتحاد شوروی را به فارسی ترجمه و منتشر کند، و برای این کار رمان معروف «دون آرام» میخائیل شولوخوف را در نظر گرفته بود. اجازه چاپ و انتشار این ترجمه را نیز از وزارت فرهنگ و هنر گرفته و طبعاً تصمیم خود را به اطلاع سازمان های فرهنگی مربوطه شوروی رسانیده بود. با این همه هنگام انتشار کتاب، سازمان امنیت به استناد این که این رمان یک اثر کمونیستی است از توزیع آن جلوگیری کرده و به هیچکدام از توضیحات انجمن نیز ترتیب اثر نداده بود. مراجعات متعدد انجمن به مراجع مختلف دولتی به نوبه خود به جایی نرسیده بود، و سرانجام بدانان گفته بودند که تنها دستور مستقیم

شاه می‌تواند این اشکال را رفع کند. در آن موقع ریاست این انجمن با سرلشکر امان‌الله جهان‌بانی از شخصیت‌های نظامی و سیاسی بسیار سابقه‌دار رژیم بود که تحصیلات رشته افسری خود را در دانشکده افسری سنت پترزبورگ دوران تزاری گذرانیده و در شب معروف 26 اکتبر 1917 شخصاً شاهد آغاز انقلاب بلشویکی و تصرف کاخ سلطنتی به دست لنین و انقلابیون او شده بود. وی در این ملاقات مشکل انجمن را با ناراحتی بسیار برای من شرح داد و گفت که با توجه به اثر احتمالی بسیار ناخوشایند این اقدام سازمان امنیت در محافل دولت شوروی وی ترجیح می‌دهد که اصولاً از ریاست انجمن استعفا کند، مگر اینکه من، به عنوان آخرین مرجع بتوانم دستور موافقی در این باره از اعلیحضرت بگیرم. همان وقت من درخواست ملاقاتی فوری کردم و جریان امر را دقیقاً به آگاهی پادشاه رسانیدم، وی اندکی خاموش ماند، سپس گفت به رئیس سازمان امنیت بگوئید که من خودم این کتاب را خوانده‌ام و خیلی هم پسندیده‌ام. ولی به فرض آن هم که این کتاب یک اثر کمونیستی باشد، اما بعد از همه آنچه ما در انقلاب سفید شاه و ملت انجام داده‌ایم و همه آن پشتیبانی ملی که از برنامه‌های کشاورزی و کارگری و اداری ما به عمل آمده است، باید نگران آن باشیم که انتشار یک کتاب بتواند همه این تلاش‌ها را خنثی کند؟ اگر مردم ما، بعد از همه اینها، با خواندن یک کتاب امکان کمونیست شدن داشته باشند، بگذارید کمونیست بشوند، وگرنه منطقی‌تر فکر کنید. همان روز انتشار این کتاب آزاد شد و انجمن فرهنگی ایران و شوروی نیز از خطر جست، ولی احتمالاً پرونده شخصی من در سازمان امنیت کمی قطورتر شد.

و ضع تقریباً مشابهی در جریان بزرگداشت دو هزار و پانصدمین سال بنیان‌گذاری شاهنشاهی ایران روی داد. دولت شوروی یک گروه فیلم‌بردار، به سرپرستی یک استاد گرجی که می‌بایست جذبه تاریخی فیلم مستندی را نظارت کند که در نظر بود از تاریخ 2500 ساله گذشته ایران و در عین حال از دوران مدرن آن در زمینه‌های فرهنگی و تمدنی تهیه و در تلویزیون‌های شوروی نمایش داده شود به ایران فرستاده بود، و این گروه کار خود را به خوبی به پایان رسانیده بودند. در روزی که قرار بود فردای آن این هیئت اعزامی با هواپیمائی که از شوروی فرستاده شده بود به کشور خود

بازگردند، رئیس ایران شناس هیئت از من خواهش کرد که بدان‌ها اجازه داده شود تا با هلیکوپتر یک دید کلی از تهران فعال و پر جنب و جوش روزانه را نیز فیلم برداری کنند تا فیلم مستند آنان با این صحنه پایان یابد. ولی نیروی هوایی و سازمان امنیت شدیداً با دادن چنین اجازه‌ای مخالفت کرده بودند. با این استدلال که این فیلم برداری می‌تواند مناطق ممنوعه نظامی مانند باغشاه را نیز شامل شود. چنین استدلالی می‌توانست قانع‌کننده باشد. ولی ظاهراً دستگاه K.G.B سفارت شوروی خبر داشت که درست دو هفته پیش از آن اجازه کاملاً مشابهی به فیلم برداران یک ابر قدرت دیگر داده شده بود. و این موضوع را شخص سفیر شوروی همان شب به صورتی گله‌آمیز با تلفن با من مطرح کرد. روشن بود که چنین تصمیم یک بام و دو هوا، آن هم در مورد کاری که صرفاً به نشان حسن نیت انجام می‌گرفت می‌توانست در روابط آمیخته با حسن تفاهم و کشور تأثیرات ناگواری باقی بگذارد. که نه تنها از لحاظ شرکت شوروی در بزرگداشت دو هزار و پانصد ساله کشور ما، زیان‌بخش بود، بلکه اساساً از نظر روابط کلی سیاسی نیز پیامدهای نامطلوبی به دنبال می‌آورد که می‌توانست از آنها اجتناب شده باشد، و این امر مسلماً مورد قبول خود شاه نیز نبود. بدین جهت در نخستین ساعات روز بعد به کاخ سعدآباد رفتم و به درخواست خود پیش از دیگران به نزد پادشاه پذیرفته شدم و جریان وقایع را اطلاع دادم. این بار نیز شاه اندکی خاموش ماند، سپس در واکنشی مشابه مورد پیشین گفت، توسط دفتر مخصوص به این مقامات بگوئید که دقیق‌ترین عکس‌های هوایی از باغشاه ما و از باغشاه‌های همه کشورهای دیگر، به طور منظم توسط ماهواره‌های جاسوسی آمریکا و شوروی که دائماً از بالای سرمان می‌گذرند گرفته می‌شوند، این‌ها به فیلم برداری آماتوری از درون یک هلیکوپتر چه احتیاجی دارند؟ طبعاً آن روز هم مشکل برطرف شد، هر چند که شاید این بار نیز پرونده من سبک‌تر نشد.

مورد سومین که مایلیم به آن اشاره کنم، مربوط به یکی از دوستان دانشمند و شریف من در کتابخانه پهلوی است که قبلاً عضو حزب توده بود و سابقاً مانند سایر هم‌حزبان خود به اتحاد شوروی گریخته بود ولی با گذشت سالیانی دراز در آن کشور، به قدری از آنچه واقعاً در کشور پرولتاریا

می‌گذشت سرخورده بود که با استفاده از شرکت خود در یک کنگره خاورشناسی در کشوری اروپائی، از سفارت ایران خواسته بود، روادید بازگشت به ایران بدو داده شود، ولو آنکه در آنجا اعدام شود. در ایران چند بار به سابقه آشنائی دیرینه با او دیدار کردم، وی را واقعاً آماده آن یافتم که خود را کاملاً وقف تحقیقات ایران‌شناسی و فعالیت‌های فرهنگی کند و مطلقاً از امور سیاسی کناره گیرد. ولی اندکی بعد، یک روز با نگرانی به من گفت که او را به سازمان امنیت احضار کرده‌اند و دوستی به طور خصوصی به وی اطلاع داده است که به احتمال بسیار در همانجا بازداشت و بعداً محاکمه خواهد شد، و وی با نوعی تسلیم و رضا می‌خواست با من وداع کند. آن روز نیز من جریان را صادقانه به آگاهی پادشاه رسانیدم و گفتم که به نظر من وی می‌تواند در صورت بخشودگی فعالیت‌های ثمربخشی با توجه به تخصص‌های علمی و زبانی خود، در امور مربوط به بررسی‌های ایران‌شناسی انجام دهد. شاه با لحنی هشدارآمیز از من پرسید: آیا در حدی به او اعتماد دارید که شخصاً ضامن صمیمیت او و مسئول کارهای آینده‌اش باشید؟ آن روز با همه سنگینی چنین تعهدی، بدین پرسش پاسخ مثبت دادم، و نتیجه این شد که همان روز دفتر مخصوص شاهنشاهی از ادامه تعقیب او جلوگیری کرد. این دو ست «از آب گذشته» در سال‌های بعد از آن چندین کتاب ارزنده در باره مسائل مربوط به تاریخ و فرهنگ ایران تألیف و ترجمه کرده است و اکنون نیز به کار علمی سنگینی در داخل کشور، دور از مسائل سیاسی و مذهبی انتقال دارد. و هرگز موردی پیش نیامده است که من از تعهد اخلاقی خودم در مورد او پشیمان شده باشم.

* * *

در دوران بیست ساله خدمت من در دربار شاهنشاهی، به موازات فعالیت‌های جاری مربوط به روابط فرهنگی، چندین برنامه دیگر نیز، به صورت برنامه‌های ویژه به مورد اجرا گذاشته شد که همه آنها به سرپرستی شخص پادشاه انجام گرفت و بدین جهت با بازتاب بسیار همراه بود. هنوز هم، وقتی که تحقق این برنامه‌ها را در نظر می‌آورم، هم احساس خوشوقتی و هم احساس غرور می‌کنم.

از نظر تقدم زمانی، نخستین اینها بر گزاره کنگریه بین‌المللی پیکار جهانی با بیسوادی در تهران در مهر ماه

سال 1344 به صورت کنگرة مشترک ایران و یونسکو، با شرکت همه کشورهای عضو سازمان یونسکو و با ریاست عالیة شاهنشاه ایران بود که با موفقیت بسیار انجام گرفت. و بعد از آن نیز روز هشتم سپتامبر که روز گشایش کنگره بود از جانب سازمان ملل متحد روز جهانی مبارزه با بیسوادی اعلام شد. در این مورد ایران پیشاهنگ چنین ابتکاری در سراسر جهان بود، که حیثیت بین‌المللی آن را بسیار بالا برد.

برنامه مهم دیگر، تشکیل يك آکادمی فرهنگی پادشاهی به نام «شورای فرهنگی سلطنتی» مرکب از گروهی از برجسته‌ترین شخصیت‌های علمی و فرهنگی مملکت، با سرپرستی عالیة پادشاه بود که وزیر دربار وقت نمایندگی او را در جلسات شورا داشت و خود من دبیر کل آن بودم. این هیئت در ادامه سنت کهن حمایت دربار ایران از دانشمندان و سخنوران، وظیفه نظارت بر اصالت و صحت مسائل علمی و ادبی مختلفی را که بدان ارجاع می‌شد بر عهده داشت و اعضای آن، که به صورت مادام‌العمری برگزیده می‌شدند، عبارت بودند از ابراهیم پورداود، رضازاده شفق، عیسی صدیق، علی اکبر سیاسی، علی اصغر حکمت، سعید نفیسی، محمد حجازی، لطفعلی صورتگر، فخرالدین شادمان و بدیع‌الزمان فروزان‌فر که ریاست آنها را حسن تقی‌زاده به عهده داشت. هیچ يك از اینان اکنون زنده نیستند، ولی خاطرة آنان به صورت خدمتگزاران گرانقدر فرهنگ ایران همچنان زنده است و آثار بسیار ارزنده تحقیقی و ادبی آنها نیز همچنان در صدر گنجینه فرهنگی ایران دوران معاصر ما جای دارد.

* * *

آئین بزرگداشت دو هزار و پانصدمین سال بنیان‌گذاری شاهنشاهی ایران که به پیشنهاد خود من برگزار شد به احتمال بسیار، جالبترین ابتکار دوران سلطنت محمد رضا شاه پهلوی در زمینه روابط عمومی بین‌المللی بود، و شدت تبلیغات سازمان یافته‌ای که علیه آن ترتیب داده شد خود نمایانگر اهمیت استثنائی چنین بزرگداشتی بود. کشوری که در دوران انحطاط عصر قاجار به سطح يك کشور کاملاً عقب افتاده قرون وسطائی تنزل یافته و در سال‌های پس از جنگ جهانی اول اصولاً زمینه تحت‌الحمایگی آن فراهم آمده بود، با برگزاری چنین بزرگداشتی در سطح جهانی به افکار

عمومی غالباً ناآگاه جهانیان یادآوری می‌کرد که این همان کشور سرفراز و تمدن‌آفرینی با سه هزار سابقه تاریخی است که در درس تاریخ مدارس خود با نقش درجه اول در دنیای باستان و هم‌اورد هایش با امپراتوری‌های کهن یونان و روم آشنا شده بودند، و در آنچه به مسیحیان و یهودیان مربوط می‌شد در کتاب آسمانی خود خوانده بودند که بنیان‌گذار شاهنشاهی آن از جانب خداوند یهوه مسیح و آزادی‌بخش محرومان لقب گرفته بود. و در همه صفحات تاریخ ادب و هنر خویش نیز جای پای آن را در تحول فرهنگ بشریت آشکار دیده بودند. ایران از راه برگزاری این بزرگداشت، این پیام پرشکوه را به جهانیان می‌فرستاد که این کشور دوران انحطاط خویش را پشت سر گذاشته و با تجدید پیوند با گذشته پرافتخار خود آماده قبول مسئولیت آینده‌ای به همان اندازه پرافتخار، در مقام کشور و ملتی پویا و سازنده است. شرکت زمامداران بیش از 60 کشور جهان در این مراسم و اجرای رژه باشکوه 2500 سال تاریخ در تخت جمشیدی که روزگاری قلب بزرگترین امپراتوری جهانی بود، همراه با تشکیل بیش از یک صد نمایشگاه هنری و باستان‌شناسی و برگزاری ده‌ها کنفرانس و سمینار و کنفرانسی که بدین مناسبت در کشورهای متعدد هر پنج قاره جهان برپا شد، و انتشار صدها کتاب و کاتالوگ مربوط به تاریخ و فرهنگ کشور ما به زبان‌های مختلف و در کشورهای مختلف، و همه اینها همراه با پخش مراسم از جانب رادیوها و تلویزیون‌های بین‌المللی برای صدها میلیون نفر از مردم جهان، کاری بود که تا آن وقت در چنین ابعادی از طرف هیچ کشور دیگر جهان سوم انجام نگرفته بود و حتی در جهان‌های پیشرفته‌تر غرب و شرق نیز سابقه فراوانی نداشت. و فراموش نکنیم که به موازات همه اینها در خود ایران نیز آموزشگاه‌ها و بیمارستان‌ها و مراکز ورزشی متعددی به همین مناسبت ساخته شد، و راه‌های بسیاری کشیده شد، و برنامه‌های عمرانی مختلفی به معرض اجرا درآمد.

بسیاری از تلاش‌های خصمانه‌ای که برای برهم زدن این بزرگداشت انجام گرفت، گذشته از آنچه به برنامه‌ریزی‌های حساب‌شده سیاسی یا اقتصادی مربوط می‌شد از همین جهش ناگهانی ایران به شکارگاه اختصاصی باشگاه بزرگان سرچشمه می‌گرفت. به عنوان نمونه بگذارید از واکنش شگفت‌آور آقای

جرج بال، سیاستمدار بسیار سرشناس و سابقه‌دار آمریکائی یاد کنم که در کتاب خاطراتش که بلافاصله بعد از برگزاري این بزرگداشت منتشر شد، کوشش يك «قزاق‌زاده» از کشوري جهان سومي را براي تجديد پيوند با دوران کورش و داريوش تاريخ کشورش به باد انتقاد گرفته و اين را که ملکه ايران در اين مراسم جواهراتي را بر لباس خود داشت که از خزانه جواهرات سلطنتي به امانت گرفته شده بود، ولي در اصل «يك پادشاه جنگجوی ايراني آنها را از خزانه پادشاهان گورکاني هند دزدیده بود» مدرکي بر عدم اصالت چنین بزرگداشتي تلقي کرده بود. همان وقت در نامه‌اي بدو نوشتم که آیا مي‌تواند براي مردم فضول همين کشور جهان سومي روشن کند که چطور اصيل‌ترين خانواده هاي کنوني آمريکائي مي‌توانند نسب از آن 120 تن دزدان و راهزنان و آدم‌کشاني ببرند که در زمان سلطنت ملکه اليزابت اول از درون زندان‌هاي انگليس بيرون آورده شدند تا به سرپرستي سر والتر رالي براي تشکيل مستعمره‌اي انگليسي به قاره تازه کشف شده آمريکا فرستاده شوند، اما در کشوري ديگر، با چند هزار سال سابقه تاريخي، يك قزاق‌زاده نمي‌تواند 25 قرن تمدن و فرهنگ کشورش را جشن بگيرد؟ و آیا مي‌تواند اين موضوع ديگر را نيز براي همين فضول‌ها روشن کند که چگونه ملکه ايران نمي‌تواند الماس دريائي نور که مورد اشاره آقاي جرج بال است به دليل اينکه از خزانه کشور ديگري دزدیده شده است به لباس خود نصب کند. اما عليا حضرت ملکه انگلستان مي‌تواند الماس دوقلوي آن، کوه نور، را که اين بار نه تنها از خزانه پادشاهان هند، بلکه اضافه بر آن از خزانه پادشاهان ايران نيز دزدیده شده است به عنوان گوهر اصلي تاج سلطنتي خود و اصولاً تاج سلطنتي انگلستان مورد استفاده قرار دهد، بي‌آنکه اين بار انتقادي را برانگيزد؟

* * *

بنیان‌گذاري کتابخانه بزرگ پهلوي از دیدگاه خود من ارزنده‌ترين کار دوران خدمت من در دربار شاهنشاهي بود. تشکيل چنین کتابخانه‌اي از اين نیاز اساسي سرچشمه مي‌گرفت که من در جريان همکاري‌هاي فرهنگي دربار با سازمان‌هاي آکادميك يا دانشگاهي و يا انستيتوهاي مطالعات ايراني جهان مترقي بيش از پيش احساس مي‌کردم که در کشور خود ما

جاي مركزي تخصصي كه بتواند طرف مراجعه و همكاري اين مراکز باشد خالي است، و فعاليتهاي كه در اين زمينه در ديگر كشورهاي پيشرفته به صورتي سازمان يافته و متمرکز انجام مي گيرد، در «كشور مادر» تنها به شكلي پراكنده و غالباً ناهماهنگ برگزار مي شود. برنامه هاي كه براي پاسخگوئي بدین نیاز پیشنهاد كردم بنیان گذاري كتابخانه مجهزي بود كه از يك سو بتواند ده ها هزار نسخه خطي فارسي را كه اكنون در پيش از يك صد كتابخانه ملي يا دانشگاهي و يا خصوصي كشورهاي مختلف به ويژه هند و تركيه و روسيه و در درجه بعد انگلستان و فرانسه و آلمان و آمريكا و ژاپن نگاهداري مي شوند به صورت فتوكپي تهيه و در يك جا گردآوري و طبقه بندي كند، و از طرف ديگر كليه كتابهاي چاپي فارسي و كتابهاي چاپ شده خارجي مربوط به ايران را در سرزمينهاي مختلف جهان از سيصد سال پيش تاكنون و نيز مجلات خاورشناسي اين مدت را به صورت اصل و در غير اين صورت به شكل فتوكپي شده آنها تهيه نمايد تا بدین ترتيب بزرگترين گنجينه جهاني منابع و مدارك مربوط به تاريخ و تمدن و فرهنگ ايران در پايتخت خود اين كشور در معرض استفاده همه پژوهندگان ايراني و غيرايراني اين مطالعات قرار داده شود، و از سوي ديگر ترتيب آن داده شود كه عموم دانشمندان و پژوهندگان رشته ايرانشناسي بتوانند تحقيقات خود را بر اساس اين منابع، در صورت تمايل در خود ايران انجام دهند و نتايج آنها را نيز، به صورت كتابها و رسانه ها و يا مقالات از طرف خود كتابخانه منتشر كنند. اجراي چنين برنامه هاي، كه امكانات مالي آن در شرايط آن روز فراهم بود، بهترين ضامن اين امر بود كه مطالعات ايراني نه تنها خلاء و عقب ماندگي خود را در صحنه جهاني جبران كند، بلكه تدريجاً به صورت يكي از پوياترين رشته هاي جهان خاورشناسي درآيد.

بايد متذکر شوم كه از همان آغاز، سازمان يونسكو علاقه خاص خود را به همكاري با اين كتابخانه و آمادگي خويش را براي اينكه اين پروژه به صورت يك پروژه مشترك ايران و يونسكو در مورد بنیان گذاري «كتابخانه نمونه آغاز هزاره سوم» به مرحله اجرا درآيد، ابراز کرده بود، و تا به آخر نيز اين همكاري تنگاتنگ برقرار بود. حتي در سالهاي بعد از انقلاب، وقتي كه دولت مصر به منظور ساختن كتابخانه بزرگي

از همین نوع به جانشینی کتابخانه اسکندریه با یونسکو تماس گرفته بود، این سازمان «پیاده کردن» برنامه‌های فنی و آموزشی کتابخانه پهلوی ایران را در مصر برای این منظور پیشنهاد کرده بود. در اجرای همین برنامه بود که در اوایل سال‌های هشتاد، من در زندگی تبعیدی خود در فرانسه نامه‌ای از Jean-Pierre Clavel رئیس کتابخانه دانشگاه لوزان و مشاور پیشین کتابخانه پهلوی، که در آن زمان تنظیم برنامه ده ساله آموزش کتابداران متخصص برای این کتابخانه در خارج و داخل ایران به وی محول شده بود، دریافت داشتم که چون این بار نیز همین کار از جانب کتابخانه بزرگ مصر از او خواسته شده بود، اجازه خواسته بود کپی همان برنامه را، البته در ابعادی کوچکتر، در اختیار مقامات مصری قرار دهد. باید بگویم که گزارش اصلی او در این زمینه که طبق قرارداد می‌بایست در سال 1979 تسلیم کتابخانه پهلوی شود، و با همکاری کارشناسان برجسته ایرانی* در همین تاریخ آماده شده بود و از جانب وی برای خود من که در آن هنگام دوران پناهندگی سیاسی خود را در فرانسه آغاز کرده بودم فرستاده شده بود. و هنوز هم به صورت یادگاری از کتابخانه بزرگی که ساخته نشد، در اختیار من است. با پیشنهاد این مشاور سوئیسی، که تنها شرافتمندی حرفه‌ای او وی را به فرستادن آن برای من واداشته بود و می‌توانست اصولاً فرستاده نشده باشد، با کمال میل موافقت کردم تا پروژه‌ای که آن همه وقت و پول و تخصص صرف آن شده بود لااقل بتواند در سرزمینی دیگر و زادگاه تمدنی کهنسالتر از تمدن ایران، که این بار ایجاد چنین کتابخانه‌ای در آن اقدامی «ضد انقلاب» تلقی نمی‌شد به صورت عمل درآید. مشکل بزرگ دولت مصر در این مورد نداشتن امکانات مالی بود که برای کشور ما مطرح نبود، ولی این اشکال با اعلام همکاری سازمان‌های متعدد بین‌المللی و شخصیت‌های سیاسی برجسته‌ای که فعال‌ترین آنان در این زمینه فرانسوا میتران، رئیس جمهور فقید فرانسه بود برطرف شد، و امروز برادر کوچکتر کتابخانه پهلوی ما در این کشور دوست در دست بهره برداری است. تعداد زیادی از کارشناسان خود کتابخانه پهلوی که در ماه‌های پیش از انقلاب در این کتابخانه کار می‌کردند و زمینه را برای فعالیت گسترده «کتابخانه نمونه آغاز هزاره سوم» آماده می‌ساختند، اکنون

* Shojaeddin Shafa, The Pahlavi National Library of Iran, Its Planning, Aims and Future, Téhéran, 1978.

مانند دیگر مغزهای فراری کشور ما غالباً در پیدشرفته‌ترین مراکز علمی و فرهنگی آمریکا و اروپا که همکاری آنان را به گرامی پذیرا شده‌اند مشغول کارند.

یکی از ذخایر منحصر به فرد کتابخانه در حال تکمیل پهلوی، کلکسیون بسیار نفیسی از مهرهای سلطنتی پادشاهان پیش از اسلام ایران بود که دوست هنرشناسی که شغل اصلی او پزشکی بود آنها را در طول سی سال با پشتکار خاصی که در نزد کلکسیونرها می‌توان یافت به انواع و اقسام و سایل گردآوری کرده و تقریباً همه پولی را که در این مدت به دست آورده بود در این راه خرج کرده بود. «انستیتوی ایتالیایی خاورمیانه و خاور دور Ismeo» یکی از معتبرترین مراجع بین‌المللی در زمینه مهرشناسی، که در سال 1976 این مجموعه بزرگ را به خواهش کتابخانه پهلوی توسط کارشناسان خود مورد بررسی قرار داد. آن را یک کلکسیون ممتاز نوع خود در تمام جهان دانست و بخصوص یک مهر آن را که متعلق به بلاش اول پادشاه اشکانی بود، مهري منحصر به فرد اعلام کرد و گزارش این انستیتو گذشته از چاپ در نشریه رسمی آن به صورت جداگانه نیز منتشر شد. کتابخانه پهلوی، با توجه به مشکلات مالی صاحب مجموعه، توانست او را که حاضر به جدایی از کلکسیون خود نبود متقاعد کند که کلکسیون خریداری شده او را به نام خود او و با علاقه‌ای مشابه علاقه او نگاهداری خواهد کرد و به اضافه از خود وی نیز خواست که کار بررسی‌های علمی در باره این مهرها را همچنان در این کتابخانه خودش به عهده داشته باشد. بدین ترتیب کتابخانه توانست با عطیه ویژه پادشاه این کلکسیون را برای خود خریداری کند، و یکی از دردناک‌ترین خاطرات من در ارتباط با کتابخانه پهلوی این است که در همان نخستین روزهای انقلاب که این کتابخانه به عنوان یکی از پایگاه‌های طاغوت مورد حمله و اشغال «رزمندگان انقلاب» قرار گرفت، همه مهرهای این کلکسیون از جانب آنها به نام «خر مهره» به داخل یک گونی ریخته شد تا همراه با مجموعه ده هزار دوره‌ای چاپ شده کتاب «گاهنامه پنجاه ساله ایران» که آماده توزیع بود، در یکی از بیابان‌های اطراف تهران منهدم شود.

* * *

یک کار تحقیقی اساسی که خود من در برنامه‌های

ایران‌شناسی کتابخانه به عهده گرفته بودم، تدوین و چاپ تدریجی مجموعه‌ای به نام «دائرة المعارف جهان ایران‌شناسی» بود که در صورت نهائی آن، برنامه دراز مدتی شامل انتشار بیست جلد جمعاً در سی هزار صفحه بود. تاریخ مشروح روابط فرهنگی ایران را با هر یک از دیگر کشورهای قدیم و جدید جهان از سه هزار سال پیش تاکنون و تأثیرات متقابل فرهنگی را میان ایران با تمدن‌ها و فرهنگ‌های دیگر، همراه با تاریخچه فعالیت‌های مربوط به فرهنگ و تمدن ایران در هر یک از این کشورها، اطلاعات جامع در باره مراکز دانشگاهی تدریس زبان و ادبیات فارسی و مراکز مطالعات ایران‌شناسی در آنها و نیز اطلاعات مربوط به ذخایر خطی فارسی در کتابخانه‌ها و آثار باستانی و هنری ایران در موزه‌ها و نگارخانه‌ها و آرشیوهای هنری این کشورها و سرانجام فهرست دقیقی از کتاب‌های چاپ شده مربوط به ایران یا ترجمه شده از فارسی در آنها را که بر حسب تاریخ چاپ و انتشار این کتاب‌ها تنظیم شده بود، شامل می‌شد. برای تدوین چنین مجموعه‌ای، من در طول بیش از بیست سال، در داخل و خارج کشور و با بهره‌گیری از امکانات اداری و روابط بین‌المللی خود آرشیوی شامل تقریباً 60,000 یادداشت و سند در ارتباط با بیش از پنجاه کشور گردآوری کرده بودم که با مرور زمان به شمار آنها افزوده می‌شد. برنامه خود من این بود که پس از آنکه کار کتابخانه پهلوی به اصطلاح روی غلطک افتاد درخواست بازنشستگی کنم تا بقیه سال‌های زندگی‌ام را در تکمیل اثری بگذرانم که از نظر من می‌توانست شاهنامه عصر جدید باشد، هر چند، خود من گستاخی آن را نداشتم که حتی در بهترین شرایط از حد شاگردی ابرمرد شاهنشاه آفرین تاریخ ادب کشورمان پافرازم. وقتی که روزهای بحرانی سال 1357 نزدیکی احتمالی فاجعه را نشان داد، ضروری‌ترین کار خود را این دانستم که این آرشیو اسناد تهیه شده را به خارج از کشور منتقل کنم، و خوشوقتم که اگر چهارده هزار کتاب کتابخانه شخصی من مصادره شد، این مجموعه منحصر به فرد از فاجعه‌ای جبران‌ناپذیر نجات یافت، و امروزه نیز همچنان در اختیار من است. هر چند که متأسفانه شرایط اضطراری بیست ساله هیچ وقت فرصت استفاده از مدارک گردآوری شده آن را برای انتشار دائرة المعارف مورد نظر من نداده است. و تصور

نمی‌کنم در آینده نه چندان طولانی که در پیش دارم نیز چنین فرصتی را داشته باشم.

از این فرهنگنامه بیست جلدی، تنها جلد اول آن که بر اساس تقدم الفبائی اسامی کشورها پنج کشور آرژانتین، آلبانی، اتحاد جماهیر شوروی، آلمان و اتریش را در بر می‌گرفت، منتشر شد، انتشار این جلد که شامل در حدود 600،1 صفحه بود گذشته از اظهارنظرهای تقدیرآمیز بیش از يك صد آکادمی و دانشگاه و انستیتوی مختلف سراسر جهان – که بخش‌های کوتاهی از هر کدام از آنها جمعاً در جزوه‌ای مستقل به زبان‌های فارسی و فرانسه و انگلیسی به چاپ رسید – برای من دریافت دکتری افتخاری دانشگاه مسکو را به دنبال آورد و اندکی بعد از آن نیز جایزه سالانه مشترک ایران و شوروی به نام جایزه فردوسی به طور مساوی به دکتر پرویز ناتل خانلری و به من تعلق گرفت.

* * *

یکی از موارد پیش‌بینی نشده و بهره‌گیری از این مدارک و اطلاعاتی که من در طول سال‌ها برای تألیف این فرهنگنامه گردآوری کرده بودم و می‌کردم استفاده از آنها در نطق‌هایی بود که پادشاه ایران در مسافرت‌های رسمی خود به کشورهای بیگانه یا در پذیرائی‌های رسمی خویش از سران این کشورها در ایران، به طور سنتی در ضیافت‌های شام ایراد می‌کرد، یا به آنها پاسخ می‌گفت. طبق معمول دربارهای سلطنتی چنین نطق‌هایی با توجه به جنبه رسمی آنها، پس از آنکه بر اساس رهنمودهای کلی پادشاه تهیه می‌شد، می‌بایست به تأیید وزارت امور خارجه نیز برسد و در نهایت از تصویب شخص رئیس کشور بگذرد و بعد يك کپی آن از جانب تشریفات شاهنشاهی برای کشور مقابل فرستاده شود تا پاسخ رئیس آن کشور نیز بتواند در ارتباط با آنها تهیه شود. نوآوری من در مورد این نطق‌ها این بود که به جای تکرار تقریباً یکنواخت فرمول‌های پیشین، در هر سفر بر مورد خاصی از تاریخ روابط دو جانبه ایران و کشور مربوطه به عنوان چاشنی ویژه نطق انگشت نهاده شود تا این تبادل بیانات جنبه خصوصی‌تر و گرم‌تری پیدا کند و آزمایش‌های بیست ساله در جریان سفرهای متعدد شاه و شهبانوی ایران به کشورهای مختلف نشان داد که این نوآوری همواره اثری مطلوب داشت و گاه نیز کنجکاوهای علاقمندان را از جانب زمامداران

با مسئولان دانشگاهی و هنری آنها به دنبال می‌آورد. به عنوان نمونه‌ای از این یادآوری‌های تاریخی، می‌توانم از موارد مربوط به امپراتوری پانصد ساله شیرازی در آفریقای شرقی در سده‌های پنجم تا دهم هجری، وجود جامعه ایرانی تبار سیام و صدر اعظم‌های ایرانی آن کشور، زیارتگاه‌های مذهبی عرفانی ایرانی در کشور اندونزی، وجود مکتب ورزشی پوریای ولی در مالزی، وجود کهن‌ترین موزه ایرانی جهان در شهر نارای ژاپن از دوران ساسانی تاکنون، کتیبه‌های فارسی مساجد چینی و نماز پارسی مسلمانان این کشور، باغ چهار صد ساله گل‌های یخ ایران در جزیره سن لاتسارو در ونیز، و باغ پانصد ساله گل‌های سرخ شیراز در باغچه سرای پایتخت تاتارهای کریمه در دریای سیاه، فرش 2500 ساله ایرانی پازیریک در سیبری، قدیمی‌ترین نسخه احتمالی دیوان حافظ در آوکلند زلاند نو، سابقه هزار ساله تهیه شراب خرز (Jerez) در اسپانیا از بذرهای انگور شیراز توسط شیرازیانی که در آن زمان در این منطقه از اندلس سکونت گزیدند و نام شیراز را که «خرز» (Jerez) تحریف شده اسپانیایی آن است به استان‌نشین خود و به شراب معروف آن «Sherry» (کنونی) دادند، و مجموعه نامحدود آثار هنر ایرانی در هند و پاکستان و بنگلادش، نام ببرم، هر چند که محدودیت صفحات «میراث ایران» - که هم اکنون نیز از گشاده‌دستی آن سوء استفاده کرده‌ام - فرصت توضیحات بیشتری را در این باره و در باره بسیار واقعیت‌های جالب مشابه آنها به من نمی‌دهد.

* * *

فعالیت‌های فرهنگی گسترده‌ای که برای نخستین بار پس از دوران سامانیان، و به ویژه بعد از فردوسی در راه تجدید پیوند ایرانیان با گذشته پرافتخار ماقبل اسلامی خودشان در ایران عصر پهلوی صورت گرفت، با انقلاب 1357 متوقف ماند و بار دیگر جای خود را بدین شعار تکراری داد که تاریخ واقعی ایران از زمان حمله عرب آغاز شده است و آنچه مربوط به پیش از آن است افسانه‌ای است که به نوشته حسین موسوی، نخست‌وزیر جمهوری اسلامی، به دست استعمار و با نیت «اسلام‌زدائی» ساخته و پرداخته شده است. کما اینکه باز هم به نوشته او، خرابه‌های تخت جمشید به دست استعمار از زیر خاک بیرون کشیده شده‌اند تا هویتی برای ایران دوران

جاهلیت فراهم آید، و هزاره‌ای به نام هزاره فردوسی ترتیب داده شده است تا صحبت از کمانگیری آرش به میان آید و حماسه کربلا را کمرنگ کند.

نمی‌خواهم در اینجا در باره آن واقعیت‌هایی که در کتاب جنایت و مکافات خودم به تفصیل مورد ارزیابی قرار داده‌ام چیزی بگویم، زیرا چنین بحثی با گفتگوی خصوصی من با خوانندگانم جور در نمی‌آید. ولی می‌توانم بگویم که پس از گذشت بیش از بیست سال، وقتی که دفتر خاطرات آن سال‌های سازندگی و آینده‌نگری «ایران ایرانی» خودمان را ورق می‌زنیم، حاصل جمع و تفریق همه آنها را در این نغمه دردآلوده خواجه شیراز منعکس می‌بینم که:

آب حیوان تیره گون شد، خضر فرخ پی
کجاست؟

خون چکید از شاخ گل،
بباد بهاران را چه شه شد؟
صد هزاران گل شکفت و بانگ مرغی
برنخاست

عندلیبان را چه پیش
آمد، هزاران را چه شه شد؟
زهرسازی خوش نمی‌سازد، مگر عودش
بسوخت؟

کس ندارد ذوق مستی،
می‌گسارایان را چه شه شد؟
شهریاران بود و خاک مهربانان این
دیوار

مهربانی کی سرآمد،
شهریاران را چه شه شد؟

انقلاب سال 57 مهمترین واقعه تاریخ کشور ما از زمان حمله عرب در 1400 سال پیش تا به امروز بود، و من این ادعا را در شرایطی می‌کنم که تصور می‌کنم به اندازه کافی بر دیگر فاجعه‌های ویرانگری نیز که در این چهارده قرن بر کشور بلازده ما روی آورده‌اند - و شمارش مسلماً کم نبوده است - آگاهی داشته باشم. اگر با وجود این چنین ادعائی را می‌کنم، بر پایه این واقعیت است که همه دیگر فاجعه‌های بزرگ و کوچک این هزار و چهار صد سال در

دوران هائي اتفاق افتادند كه كشور ما با نابساماني ها و نشيبهاي ادواري تاريخ خود دست به گريبان بود، و به فرض آن هم كه هيچيك از اين حوادث اتفاق نمي افتاد، سرنوشت چندان شايبه تري، در شرايط آن روزهاي جهاني به طور كلي، در سيستم هاي حكومتي غيرايراني و بياباني ترك و تاتار و مغول و تركمن حاكم بر اين سرزمين و رژيم هاي ملوك الطوائفي و فئودالي منسحب از آنها نمي توانست باشد. تنها فصلي هم از اين تاريخ آشفته كه در آن كشور ما توانست پس از يك بي سر و ساماني هزار ساله، هويت جغرافيايي از دست رفته خود را باز گيرد، يعني دوران صفوي، متأسفانه نه تنها بازيابي هويت فرهنگي سرکوب شده ما را به موازات بازيابي هويت جغرافيايي آن به همراه نياورد، بلكه درست در جهت عكس آن اساس ايدئولوژيك كار خود را دشمني آشكار با فرهنگ ملي از راه كوشش در جاگزین کردن آن توسط فرهنگي وارداتي و غيرايراني قرار داد كه در آن فردوسي ها و خيام ها و رازي ها و بهزاد ها جاي خود را به آخوندهاي صادر شده از جبل عامل لبنان و الاحساء بحرین دادند، آخونداني كه نه تنها حتي فارسي نمي دانستند، بلكه اصولاً با هر چه از ايران غير عرب نشان داشت، دشمني سوگند خورده داشتند فرهنگ و ادب ملي ما را از بيخ و بن منكر بودند و تاريخ گذشته ما را كه از راه شاهنامه (آن هم ترجمه عربي قرن هشتم آن) مي شناختند، قصه هاي مجوسي رستم و سرخاب (!) و افسانه هاي ضلالت آور گبران و آتشپرستان اعلام مي كردند. و براي محكم كاري حديثهاي موثق از امامان شيعه مي آوردند كه نمونه هائي از آنها را در بزرگترين اثر فرهنگي - مذهبي اين دوران، بحارالانوار شيخ المحدثين ملا باقر مجلسي، مي توان يافت: «حضرت امام محمد تقی علیه السلام از حضرت رسول اکرم (ص) روايت فرموده است كه شنيدن قصه هاي دروغ مجوسان و حكايات بي اصل در حق رستم و سرخاب و اسفنديار و كاووس و زال و غيره بدعت و ضلالت است، و نه فقط بدترين روايت ها، روايت دروغ است، بلكه قصه هاي راستي هم كه لغو و باطل شد، مانند آنچه در شاهنامه از قصه هاي گبران آمده در حكم كفر است». شايد تذكر اين واقعيت ضروري نباشد كه در زمان امام محمد تقی نه هنوز فردوسي به دنيا آمده بود و نه طبعاً از شاهنامه او و رستم و سرخاب آن نشاني بود.

نتیجه به ناچار این شد که همین دوران صفوی که وحدت جغرافیائی ایران را بدان باز گردانیده بود، با بهره‌گیری صرفاً سیاسی از مذهب و تبدیل آن به لباسی که سر تا پا به قامت «مرشدان کامل» این سلسله دوخته شده بود و منحصراً پاسخ‌گویی منافع و مصالح خصوصی خود آنها بود (که البته با منافع خصوصی آخوندان وارداتی دوش به دوش می‌رفت، و بعد از پایان دوران صفوی، همچنان با منافع خصوصی روحانیت‌های دوران قاجار و این بار منافع استعماری انگلستان نیز دوش به دوش رفت)، ایران را در سده‌های سرنوشت‌ساز هیجدهم و نوزدهم چنان از کاروان پویا و پیشرو تمدن جهان غرب به قرن بیستم و پایان جنگ جهانی اول، موضع کشور ما در خانواده بزرگ جهانی موضع یکی از عقب‌افتاده‌ترین، فقیرترین، بی‌سوادترین و بی‌آینده‌ترین کشورهای بخشی از جهان بشری بود که بعدها «جهان سوم» نام گرفت. و فراموش نکنیم که این کشور عقب‌افتاده جهان سومی همان کشوری بود که به گفته معروف هگل نخستین کشور تاریخ‌ساز جهان، و به نوشته Toynbee ابرقدرت مسلم جهان باستان بود، و به سخن گوتته یکی از والاترین فرهنگ‌ها را به جهان بشری ارمغان داده بود.

انقلاب سال 1357 - که ریشه در چنین گذشته «استعماری» چهار صد ساله (اصطلاح اسلام‌شناس بزرگ خود دستگاه، علی شریعتی) داشت - درست هنگامی صورت گرفت که همین کشور عقب‌افتاده و بی‌فردای جهان سومی با بهره‌گیری از شرایط سیاسی و استثنائی کاملاً مساعدی که تحولات بین‌المللی سال‌های بعد از جنگ اول جهانی برای او و چند کشور دیگر فراهم آورده بود، و در عین حال به برکت توانائی‌ها و استعداد‌های ذاتی شناخته شده خودش و به یمن تجدید پیوند با ریشه‌های اصیل فرهنگ و هویت ملی خویش - چیزی که تا پیش از انقلاب مشروطیت در هیچ زمان دیگر از دوران هزار و چهار صد ساله اسلامی کشور ما بدان امکان عرض اندام آزادانه داده نشده بود - تنها در طول چند دهه، با جهشی بلندپروازانه از پائین‌ترین صفوف جهان سوم به مقام پیشرفته‌ترین کشور همین جهان سوم بالا آمده و صدرنشین آن شده بود، و با اعتماد به نفسی بازیافته، خودش را برای گذار از مرحله بعدی، یعنی ورود قاطعانه به جهان پیشرفته در سال‌های آغازین هزاره سوم آماده می‌کرد. همان آزمایشی که کشور باستانی و

آسیائی دیگری آن را در قرن بیستم با موفقیت انجام داده بود.

مسلماً چنین تحول شتابزده، دشواری‌ها و نقاط ضعف و ایرادهای متعدد نیز به همراه داشت و نمیتوانست نداشته باشد، درست به همان صورت که همه این دشواری‌ها و ایرادها و نقاط ضعف در دوران‌های بنیان‌گذاری زیربنای اقتصادی و آموزشی کشورهای دمکراتیک و پیشرو جهان امروز برای همگی آنها وجود داشته بود. ولی اگر از آن بخش از این مشکلات که به خود ایران مربوط نمیشد، یعنی از نقش فاجعه‌افروز شرکت فخریه بریتیش پترولیوم و دولت فخریه‌تر پشتیبان آن، و بلندگویی تبلیغاتی بی.بی.سی. آنها (که بنا به پیش‌بینی آن ایران می‌بایست بعد از انقلاب اسلامی خود رؤیای ورود به باشگاه بزرگان را فراموش کند و به داشتن موضعی مشابه کشور همسایه‌اش افغانستان اکتفا ورزد)، بگذاریم، بقیه این نقاط ضعف و مشکلاتی که به خود جامعه ایرانی مربوط می‌شد مسائل شناخته شده یک جامعه در حال توسعه قرن بیستمی بود، که طبعاً می‌بایست از راه‌های قرن بیستمی نیز مورد بررسی و ارزیابی و به دنبال آن مورد چاره‌جویی قرار گیرد. یعنی در یافتن راه‌هایی کوشش شود که پی‌ریزی یک زیربنای استوار اقتصادی را که شرط الزامی هر دمکراسی واقعی و نه فرمایشی و کاغذی است با رعایت موازین حقوق بشر از طریق گذشت‌هایی متقابل در طول دورانی معین، با یکدیگر تلفیق دهد. ولی اشکال در این بود که در انقلاب سال 1357، اصولاً پیش از آنکه نوبت به یک چاره‌جویی قرن بیستمی برسد، مسیر حوادث از روال قرن بیستمی بیرون آمد و میدان‌داری انقلاب به دست دنباله‌روان همان گرایش‌های وارداتی جبل‌عاملی و بحرینی افتاد که از هرگونه سپیده‌آوری عصر روشنگری وحشت داشتند و زندگی مطلوب خویش را نه در فروغ هزاره سوم، بلکه در بازگشت به ظلمت‌های هزاره اول می‌جستند. به تعبیر معروف هیکل، رویارویی اینان با طیف تحصیل‌کرده کشورشان رویارویی تاریخی با تعصب بود، و در چنین رویارویی، همیشه در کوتاه مدت تعصب است که دست بالا را می‌گیرد.

... و چنین بود که ایران ما، عالی‌ترین فرصت تاریخی را که پس از حمله سعد وقاص برای بازیابی اصالت‌های کهن و راه‌یابی به سرفرازی‌های نو بدو عرضه شده بود، در آستان

تعصب و واپسگرایی به صورتی جبران‌ناپذیر از دست داد و به دوران قرون وسطایی خود بازگشت.

* * *

تصور می‌کنم با این توضیح در بارهٔ جو اجتماعی و سیاسی ایران دوران انقلاب، وقت آن است که به کادر کلی این گفتگو باز کردم و به آنچه از آغاز قرار ما بوده است، یعنی به نقل خاطرات خصوصی خودم در روزهای انقلاب و در سال‌های بعد از آن بپردازم.

در روزهای سرنوشت‌سازي که کار رهبري تظاهرات از دست دانشگاهیان بیرون می‌آمد و به دست روحانیون و بازار می‌افتاد، من به سمت مدیر عامل کتابخانهٔ پهلوي برای شرکت در چند سمینار و کنفرانس بین‌المللی که تاریخ‌برگزاری آنها از مدت‌ها پیش از آن مشخص شده بود، به مسافرت به چند کشور اروپایی رفته بودم. طی این روزها تغییراتی کلی در کادرهای رهبري حکومت و وزارت در بار روی داده بود. مقام نخست‌وزیري اکنون در تصدی مهندس جعفر شریف امامی بود که سیاست تسلیم بی‌قید و شرط او در برابر نخستین گروه اعتصابیون راه را بر موج فراگیر اعتصاب‌های دیگر گشوده بود. تصدی وزارت دربار نیز در آن هنگام با دکتر علیقلی اردلان بود که من در دوران خدمتش در سازمان ملل متحد با او در نیویورک آشنا شده بودم و وی را مردی بسیار شریف و نیک‌نفس یافته بودم. در مهر ماه آن سال بدو گزارش دادم که کارهایم در اروپا به پایان رسیده است و اگر مأموریت دیگری نباشد، اجازهٔ بازگشت به من داده شود. برخلاف انتظار من، پاسخ آمد که در مراجعت عجله نکنم. بعد از آن دو سه بار دیگر همین پیشنهاد را کردم و هر بار همین پاسخ را دریافت داشتم. بعدها متوجه شدم که وی با توجه به حساسیت رشتهٔ کار اداری من از دیدگاه مخالفان رژیم، و در عین حال با گرایش‌های شناخته شدهٔ ناسیونالیستی من و علاقهٔ ویژه‌ای که همواره به تاریخ باستانی و ماقبل اسلامی ایران نشان داده بودم، برایم در صورت بازگشت خطری حتمی پیش‌بینی می‌کرد که نمی‌خواست آگاهانه مسئولیت آن را به عهده بگیرد. در یکی از همین روزهای بی‌تکلیفی بود که با شگفتی بسیار پیام معروف شاهنشاه فقید را در مورد شنیدن صدای انقلاب از رادیوی ایران شنیدم و عمیقاً متأسف شدم که چرا در آن هنگام من

در تهران نبوده ام تا احتمالاً توانسته باشم از ایراد چنین پیامی، آن هم در چنین زمانی، ممانعت کرده باشم. جریان شتابزده حوادث در هفته‌ها و روز‌هایی که به واقعه بهمن انجامید، برای همه شناخته شده است و کارنامه 22 ساله بعد از آن نیز به نوبه خود برای ایرانیان شناخته شده‌تر از آن است که نیاز به گفتگو در باره آن باشد. همانند آنچه در چهارده قرن پیش اتفاق افتاده بود، با پیروزی آنچه شادروان ذبیح‌الله صفا آن را «یورش تازه عرب» نامید این بار نیز شمار بسیاری از ایرانیان برای فرار از قبول نظم حکومتی نوینی که بنیان‌گذاری می‌شد راه مهاجرت به بیرون از مرزها را در پیش گرفتند، با این تفاوت که در دوران حمله عرب تقریباً همه این مهاجران به هندوستان رفتند، در صورتی که این بار اینان در سراسر جهان پراکنده شدند، به طوری که این موج مهاجرت در کوتاه مدتی به صورت بزرگترین موج مهاجرت تاریخ ایران درآمد. شمار این ایرانیانی که اکنون در بیش از چهل کشور مختلف جهان مستقر شده‌اند از جانب بسیاری از مراجع خبری و مطبوعاتی خود ایرانیان در حدود سه میلیون نفر برآورده شده است. شاید این رقم مبالغه‌آمیز باشد، ولی مسلماً از رقم واقعی دور نیست.

این جامعه بزرگ برون‌مرزی نه تنها از نظر کمیت، بلکه از نظر کیفیت نیز یکی از ممتازترین جوامع برون‌مرزی جهان حاضر بود، زیرا که تقریباً همه «مغزهای» جامعه پیش از انقلاب را دربرمی‌گرفت. در بیست ساله گذشته آمارهای رسمی و برآوردهای مطبوعاتی در کشورهای متعدد اروپا و آمریکا، خبر از وجود بیش از ده هزار پزشک و مهندس و آرشیتکت و اقتصاددان و حقوق‌دان و متخصص فنی و استاد دانشگاه و دیگر کارشناسان ایرانی داده‌اند که اکنون در کشورهای پیشرفته جهان غرب مشغول کارند و وجود آنها ارزشمندترین هدیه‌ای است که از جانب کشوری جهان سومی (که هزینه آموزش آنها را از کیسه فقیر خود پرداخته بود و خودش بیش از هر کشور دیگری بدانان نیاز داشت) به کشورهای ثروتمند و پیشرفته جهان بزرگان تقدیم شده است. نسل جوان‌تر این «مغزها» نیز که در همین کشورهای پناه‌دهنده رشد کرده و یا اساساً در همان جا به دنیا آمده‌اند، طبعاً در آینده به همان‌ها تعلق خواهند داشت و دشوار می‌توان انتظار داشت که

در آتیه‌ای دور یا نزدیک دیگر باره استعدادها و تخصص‌های سرشار آنان در خدمت کشور خودشان به کار گرفته شود.

گذشته از این گروه، جامعه مهاجر نخستین سال‌های انقلاب بخش بزرگی از بلندپایگان سیاسی و اداری کشور ما را نیز در جمع خود داشت که پنج نخست‌وزیر، سی و دو وزیر، بیش از دویست سناتور و وکیل و استاندار و سفیر و افسران عالی‌رتبه و نیز گروه بزرگی از نویسندگان، سخنوران، روزنامه‌نگاران و هنرمندان رشته‌های گوناگون از جمله آنان بودند و چنین امتیازی به کمتر جامعه برون مرزی دیگری تعلق می‌گرفت. به موازات این، ظرفیت مالی جامعه برون‌مرزی ایرانی نیز از بالاترین نمونه‌های نوع خود در پیش از یک صد سازمان مشابهی بود که در آمارگیری‌های گوناگون بین‌المللی از آنها سخن می‌رفت. روزنامه‌ها و اشنگتن پست در همان سال‌های نخستین در یک بررسی کلی رقم دارائی ایران‌یان را تنها در بانک‌های آمریکائی، و آن هم فقط آنچه را که خبرنگاران روزنامه امکان دسترسی بدان یافته بودند، ده میلیارد دلار برآورد کرد، که اگر حتی بخش کوچکی از آن در راه پیریزی یک سازمان واقعی اپوزیسیون ملی - و نه سازمان‌های تشریفاتی کاذبی که در عمل به میدان آمدند و بعد هم با ترازنامه ورشکستگان میدان را ترک گفتند - به کار گرفته شده بود، به احتمال بسیار سرنوشت کشور ما از سال‌ها پیش به گونه‌ای دیگر رقم خورده بود. و فراموش نکنیم که در همان ماه‌ها و سال‌های نخستین بعد از انقلاب، کمک‌های مالی سنگینی که در یک مورد رقم آن به صد میلیون دلار رسید از جانب کشورهای چون عراق و عربستان سعودی در اختیار سازمان‌های معینی از «اپوزیسیون» گذاشته شد، و حقوق‌های ماهانه کلانی، در طول سال‌های پیاپی از طرف سازمان آمریکائی «سیا» به سازمان‌های دیگری از همین «اپوزیسیون» پرداخت شد.

اساسی‌ترین وظیفه چنین موضع نیرومندی، با چنین پشتوانه اساسی و چنین پشتوانه مالی، و در عین حال برخوردار از همراهی افکار عمومی جهان متمدن (که از ماجرای گروهان‌گیری کارکنان یک سفارت بیگانه و از اعدام‌های دسته جمعی و غیرقانونی هفته‌های اول حکومت انقلاب در رژیم نوحاسته روحانیون به خشم و نفرت درآمده بود) تلاش در پیریزی یک اپوزیسیون واقعی قوی، متکی به

اصول فکری مترقی و به فرهنگ اصیل ملی و سازنده و آینده‌نگر، یعنی درست در جهت مخالف ایدئولوژی ویران‌گر و واپس‌گرای حاکم بر کشور و اصول فکری قرون وسطایی و فرهنگ وارداتی آن می‌بود که بتواند در تحولات آینده سیاسی جهان در نقش یک نیروی جان‌نشین شناخته شده - و نه تنها تشریفاتی - انجام وظیفه کند، و این واقعیت تا به آخر نیز به قاطعیت و قوت خود باقی ماند، یعنی در همه این بیست و دو سال فقدان چنین نیروی جان‌نشین واقعی بود که به شکست‌های پیاپی و در نهایت به ورشکستگی این نیروی توانمند برون‌مرزی انجامید، در شرایطی که همه عوامل دیگر برای تلاشی اصیل با بخت فراوان پیروزی به صورت بالقوه در آن فراهم بود.

در ارزیابی علل مادی و معنوی این ورشکستگی تاکنون سخن بسیار رفته است و بی‌گمان در آینده نیز در این راستا بیشتر از آن گفته و نوشته خواهد شد. آنچه از خلال همه این ارزیابی‌های گذشته نتیجه‌گیری می‌توان کرد این است که آن مشکل اصلی که فلج شدن همه نیروهای آماده و پویای دیگر را به دنبال آورد، خلاء آشکارای رهبری بود که بدون آن هیچ مبارزه‌ای از این نوع، چه در جوامع دمکراتیک و چه در جوامع غیردمکراتیک امکان پیروزی ندارد. اگر چنین رهبری به موقع پا به میدان گذاشته بود، جامعه ما که در همان نخستین سال‌ها جلوه‌گاه حماسه‌آفرینی‌هایی چون قیام 18 تیر دلاوران نقاب و مرگ دلیرانه ناخدا شهریار شفیق و مبارزه مسلحانه ارتشبد آریانا شده بود، توانسته بود چون در سال‌های پس از حمله تازیان به رزمندگی‌ها و حماسه‌آفرینی‌های خود تا حصول پیروزی ادامه دهد. در صورتی که این بار این فقدان رهبری بر همه این آمادگی‌ها خط بطلان کشید و با ادامه بی‌خاصیتی راه را بر ادامه حکومت ناصالح آخوندان و ویرانی روزافزون کشور هموارتر کرد.

اگر مسئولان سیاسی ما با ضعف کوچک‌بینی یا بی‌تجربگی خود در ایفای مسئولیت تاریخی خویش در این سال‌های سرنوشت ناموفق ماندند و همه امیدها را در بازیابی حاکمیت ملی به نومیدی کشانند، باید منصفانه گفت که در جمع بزرگ ارباب قلم - روزنامه‌نگاران، کارشناسان خبری، نویسندگان و سخنوران، دانشمندان و دانشگاهیان - درصد آنهائی که بنا به وظیفه سنتی خود در ادامه نبرد هزار ساله فرهنگ ایران

با دکانداران دین کوشیدند، و صادقانه کوشیدند، بسیار زیادتر از ارباب سیاست بود. همه اینان از راه‌های گوناگون مربوط به رشته‌های تخصصی خودشان در دفاع از اصالت فرهنگی جامعه خویش و جلوگیری از تبدیل ملت به امت با همه پیامدهایی که چنین تحولی به دنبال می‌آورد کوشیدند و در یک رویارویی نابرابر با جبهه واپسگرایی که امکانات مالی نامحدود مملکتی و دستگاه‌های وسیع و مجهز تبلیغاتی بازمانده از رژیم سلطنتی را در اختیار داشت و همه آنها را در دشمنی با تاریخ و فرهنگ ملی کشورش به کار گرفته بود مردانه از سنگرهای خویش دفاع کردند. فراموش نکنیم که درست در همین روزها بود که شیخ صادق خلخالی پس از ویران کردن آرامگاه رضا شاه، برنامه ویرانی تخت جمشید و آرامگاه فردوسی را در دست طراحی داشت و نخست‌وزیر تحصیل‌کرده و جهان‌دیده رژیم، حسین موسوی نیز به نوبه خود در مقاله‌ای با امضای خویش در روزنامه جمهوری اسلامی می‌نوشت که: «مسئله اتکاء به نظام ارزشی ایران پیش از ظهور اسلام یعنی تکیه بر تاریخ هخامنشیان و ساسانیان و نظام‌های ماقبل اسلامی ایران سوغاتی بود که به منظور اسلام‌زدایی از فرهنگ به کشور صادر شده بود، کم‌اینکه برگزار می‌کردند در سال 1313 توطئه‌ای از سوی غربی‌ها برای نابودی اسلام بود. با توسل به باستان‌شناسی خرابه‌های تخت جمشید از زیر خاک بیرون کشیده می‌شد تا تاریخی ساخته شود که ملت ما اجباراً به آن افتخار کند، در حالی که آن تاریخ کاملاً بیگانه از اسلام بود. هنرمندان ایرانی از هنرها و ادبیات ایران صحبت می‌کردند و مثلاً از آرش کمانگیر حرف می‌زدند در صورتی که در مجموعه کارهایشان یک کلمه از داستان کربلا نبود.»

در چنین شرایطی بود که من برای خودم، به عنوان یکی از اعضای این جامعه فرهنگی، این وظیفه اصولی را قائل شدم که با توجه به همه آگاهی‌هایی که در دوران‌های فعالیت ادبی و فرهنگی خویش در مقام یک نویسنده و مترجم و در دوران خدمت اداری خود در مقام مسئول روابط فرهنگی بین‌المللی کشور و هم‌آهنگ‌کننده پژوهش‌های ایران‌شناسی جهانی کتابخانه بزرگ پهلوی به دست آورده بودم، اصول و مبانی آن واقعیت‌های تاریخی، سیاسی، اجتماعی و به خصوص مذهبی را که آگاهی بر آنها در شرایط استثنائی بعد از

انقلاب برای همه ایرانیان به ویژه نسل جوان ایرانی ضرورت داشت، در چند کتاب مستقل، و همه آنها متکی بر اسناد و مدارک روشن، تدوین و منتشر کنم تا این آگاهی‌ها بتوانند به صورت پادزهری در برابر زهر تبلیغات سازمان یافته ضد ملی و ضد فرهنگی رژیم حاکم بر کشور، به کار گرفته شود. چنین بود که در طول چهار سال پی‌پی، چهار اثر جدا از یکدیگر از جانب من منتشر شدند که مجموع آنها 4500 صفحه را شامل می‌شد. با توجه به اینکه همه این چهار کتاب از مستندترین کتاب‌هایی بود که در زبان فارسی به چاپ رسیده است، می‌توانم به عنوان گزارشی کلی تذکر دهم که کار تدوین آنها برای من به بهای مراجعت دقیق به بیش از یک هزار کتاب و رساله و به صدها نشریه فارسی و خارجی، در طول چهار سال کار بی‌وقفه تمام شد که در هیچ یک از ادوار گذشته زندگانیم (با همه آنکه تقریباً در همه آنها نیز کار من کم یا بیش بر همین روال گذشته است) در چنین ابعادی نظیر نداشته است. با این همه، اکنون که عمر گذشته را از نظر می‌گذرانم، این سال‌ها را از مطلوبترین سال‌های این عمر می‌شمارم، زیرا آنها را سال‌های واقعاً ثمربخش و پر بار می‌یابم. می‌دانم که هم اکنون هزاران نسخه از چاپ‌های مختلف این کتاب‌ها در هزاران خانه ایرانی جای گرفته‌اند و می‌دانم که ده‌ها هزار نفر آنها را خوانده‌اند، و ده‌ها هزار نفر دیگر آنها را خواهند خواند و هر یک از این کتاب‌ها که خوانده شوند، بازتابی از بانگ کهن و مردانه سخنور طوس در هزار سال پیش از این خواهند بود.

* * *

نخستین کتاب من در سال‌های بعد از انقلاب، «ایران در چهارراه سرنوشت» نام داشت که در سال 1359 در واشنگتن به چاپ رسید. متن این کتاب قبلاً به صورت سلسله مقالاتی در هفته‌نامه «پردیس» چاپ لس‌آنجلس که توسط شادروان کریم روشتیان منتشر می‌شد (و نه تنها نخستین نشریه بلکه در عین حال بهترین نشریه فارسی نوع خود در جامعه ایرانیان برون مرزی بود) چاپ شده بود، و با توجه به اینکه این اولین بررسی انتقادی صریح و کاملاً مستندی بود که در مورد اصول عقیدتی ولایت فقیه صورت می‌گرفت و مطالب آن برای بسیاری از ایرانیان تازگی داشت، انتشار کتاب با استقبال عمومی مواجه شد، به طوری که تنها چند ماه بعد از آن چاپ

تازه‌ای از آن در پاریس انتشار یافت. در سرآغاز این کتاب، من آن را «نامه‌ای سرگشاده از جانب تاریخ و فرهنگ ایران» به نوجوانانی خوانده بودم که «در خطر آیند که از افراد ملت ایران تبدیل به امت جمهوریة العجمیه شوند، و از بابک و ایران‌دخت به صورت یاسر و بنت قتیبه درآیند و میراث کهن خویش را به جای فردوسی و سعدی در احادیث ابوربالوضوء و ابن شلعل بجویند، و تاریخ ماقبل اسلامی خود را نیز از زبان ولی فقیه خود تاریخ مجوسان ننگین و آداب عجیبه آنان بشناسند و با این جعل تاریخی آشنا شوند که تاریخ واقعی آنها تنها در قادیسیه و جلولا آغاز شده است.»

کتاب بعدی که اندکی پس از آن در فرانسه از من منتشر شد، «در پیکار اهریمن» نام داشت، با عنوان دوم «نبرد هزار ساله فرهنگ ایران با دکانداران دین». این کتاب، که اندکی پس از انتشار آن، نقدنویس فارسی‌دان نیویورک تایمز، شائول بخاش، آن را در نشریه هفتگی کتاب‌شناسی این روزنامه نخستین جنگ اشعار فارسی دانست که بر اساس یک موضوع خاص گردآوری و طبقه‌بندی شده‌اند، شامل برگزیده‌ای از اشعار 230 سخنور کلاسیک ایرانی، از فردوسی تا بهار، و بیش از 100 سخنور دوران معاصر، و نیز داستان‌هایی کوتاه از دوازده نویسنده سرشناس عصر ما بود که همه آنها به رویارویی فرهنگی بزرگان اندیشه و ادب پارسی با کارگزاران مکتب تزویر و ریای دین‌فروشان اختصاص یافته بود و قرنی را پس از قرنی دیگر شامل می‌شد، به طوری که عملاً هیچ سخنور برجسته پارسی‌گویی نبود که جایش در این فهرست طولانی خالی باشد. دیباچه مشروحي که من بر این مجموعه نوشتم، پیام قلبی من به نسل جوانی بود که همه افراد آن را فرزندان خود می‌شناختم و می‌شمارم و آرزوی موفقیت آنان را در ساختن ایرانی دارم که پس از بیراهه روی قرن‌های دراز، هویت و اصالت ایرانی خود را در جهان پیشرو فردا باز گرفته باشد.

بدین جهت، حتی اگر مطلب قدری به درازا کشد، اجازه دهید دستکم بخش کوتاهی از این دیباچه را برای خوانندگان جوان «میراث ایران» که بدین کتاب دسترسی ندارند، در اینجا نقل کنم: «... این مجموعه سخنان بزرگان ادب پارسی، زبان حال فرهنگ والائی است که از آغاز به صورت

بنیاد وجودی ملت ما با به صحنه گذاشته است، با این رسالت که در درازای اعصار و قرون فرشته نگاهبان ایران ما باقی بماند. به تعبیر دلپذیر «رنه گروسه» مشعلی باشد که در سپیده دم تاریخ در فلات ایران افروخته شده است برای اینکه تا شامگاه این تاریخ همچنان فروزان باشد... و در ایفای چنین رسالتی بود که این فرهنگ بارها و بارها هویت ملی ما را در برابر ضربت‌های کمرشکن بیگانگان پای بر جای نگه داشت و نگذاشت آن فاجعه‌هایی که به بیرون رفتن بسیاری از دیگر ملت‌های باستانی از صفحات تاریخ انجامیده بود، برای «ایران‌شهر» کهن ما تکرار شود. در همه این بحران‌های مرگ و زندگی، این فرهنگ برای ما دم مسیحائی بود که مردگان را جان می‌بخشید، و آتش زندگی‌بخشی بود که ققنوس پیر را در خود می‌سوزانید تا از درون خاکسترش ققنوسی جوان و تازه نفس سر بر آورد.

بزرگترین ضربتی که این فرهنگ در طول تاریخ هزاران ساله خود خورد، ضربت شمشیرکشان سعد و قاص و نیزه گذاران بادیه (اصطلاح ملک‌الشعرای بهار) بود که به نام دین، حکومتی استعماری را بر ما تحمیل کردند و به گفته معروف فردوسی زیان کسان از پی سود خویش جستند و دین پیش اندر آوردند. چنین ضربت سهمگین می‌توانست هم هویت ملی ما و هم هویت فرهنگی ما را برای همیشه از میان بردارد و هویت ملی و فرهنگی عربی در جای آن بگذارد، چنان که همین کار را در سوریه و فلسطین و مصر و تونس و مراکش کرد، ولی این بار فرهنگ ملی ما بود که دست بالا را گرفت، و نه تنها در برابر این موج ویرانگر سر فرود نیامورد، بلکه در کوتاه مدتی خود برای جهان نورسیده اسلامی، فرهنگی به نام فرهنگ اسلامی ساخت که تا به امروز مهمترین سند اصالتی است که از گذشته‌ای از دست رفته برای مجتمع جهان سومی و بیش از یک میلیارد نفری مسلمان عصر ما باقی مانده است، و به تعبیر معروف ابن خلدون بدون ایران‌یان چیزی از فرهنگ باقی نمی‌ماند. و تازه این فرهنگ در مرزهای جغرافیائی محدود نماند، بلکه چون همای افسانه‌ای، از چین در کرانه اقیانوس آرام تا اندلس در کناره اقیانوس اطلس، و از دشتهای آسیای میانه تا هند و آفریقای شرقی و بالکان را زیر بال خود گرفت، در حدی که شماره سخنوران پارسی‌گویی هند به تنهایی از هشت هزار فراتر رفت. در همه

این احوال، ادب پارسی که زاینده‌ترین جلوه این فرهنگ بود، پیوند استقرار خود را با ریشه‌های کهن خویش نگاه داشت، زیرا به تعبیر دلنشین پورداود: «دل هر سخنور ایرانی، پس از خاموشی آتشکده‌های کهن همچنان آتشکده عشق باقی مانده بود.»

چنین فرهنگی، با چنین رسالتی، اگر می‌توانست به راه دین رود، نمی‌توانست به راه دکانداران دین نیز برود، و به ناچار راه این دو از همان آغاز از یکدیگر جدا شد، و سیری ساده در تاریخ هزار و دویست ساله ادب پارسی نمایانگر این واقعیت غرورانگیز است که در طول همه این سال‌ها، در نشیب و فرازهای همه کشمکش‌ها و حوادث، علیرغم نیروهای مقتدر زور و زر و تزویر که به صورت حکومت و بازار و روحانیت دست در دست یکدیگر به راه اهریمنی خویش رفتند، تنها فرهنگ ایرانی بود که در چهره نیروی اصیل، مغرور، سرکش و آشتی‌ناپذیر در مواجهه با هیچ خطری در آستان مکتب ریا سر تسلیم فرود نیاورد و در هیچ شرایطی از پاسداری اصالت خود در برابر خدافروشان باز نایستاد.

شبهاتی که میان مسائل اجتماعی جامعه امروزی ما با شرایط پاسداران فرهنگ ایران در قرون پیاپی گذشته وجود دارد، چندان زیاد است که خواننده اشعار ایرج یا بهار و عارف، و یا پروین و نادرپور و فروغ و شاملو، دشوار می‌تواند باور کند که این اشعار در قرن خود ما سروده شده باشند. شاید علت اساسی این باشد که در مکتب قدسیت، در همیشه بر همان پاشنه‌ای می‌چرخد که پیش از آن نیز چرخیده است و این واقعیت را به صورتی روشن در نمونه‌هایی که به صورت برگزیده‌هایی از اشعار سخنوران پارسی از فردوسی گرفته تا ملک‌الشعرا بهار، و پس از آن شاعران نوپرداز دوران انقلاب و بعد از انقلاب در کتاب در پیکار اهریمن من نقل شده است (و می‌توان مجموع آنها را ادعنامه فرهنگ ایران علیه فرهنگ دروغ و ریا دانست) منعکس می‌توان یافت.

با اینکه «در پیکار اهریمن» بیش از هفتصد صفحه را در قطع بزرگ شامل می‌شد، اندکی پس از انتشار آن، کتاب سومی، این بار در زمینه بررسی‌های صرفاً مذهبی، از جانب من منتشر شد که همان قطع ولی صفحاتی باز هم بیشتر داشت. و من نام آن را به اقتدای غالب رساله‌های فقهی مجتهدان

دوران صفویه به بعد «توضیح المسائل» گذاشتم، با عنوان تکمیلی «پاسخ‌هایی به پرسش‌های هزار ساله، از کلینی تا خمینی». ولی پس از نفوذ غیرقانونی نسخه‌هایی از این کتاب به داخل ایران، خوانندگان آن برای اینکه با توضیح المسائل آیت‌الله خمینی اشتباه نشود، فقط بخش آخر این عنوان یعنی «از کلینی تا خمینی» را برای آن برگزیدند و هنوز هم آن را به همین نام می‌شناسند.

کتاب توضیح المسائل نخستین بار در سال 1983 در پاریس به چاپ رسید و چون اولین کتابی از این نوع بود که به صورتی چنین مستند و مبسوط در زبان فارسی منتشر می‌شد، به نوبه خود با استقبال بسیار مواجه شد، به طوری که با وجود حجم هزار صفحه‌ای آن و بهای نسبتاً سنگینش، هر سه هزار نسخه چاپ اول آن در مدت کوتاهی به فروش رسید و به چاپ بعدی آن اقدام شد. بعدها چاپ جداگانه‌ای از آن نیز به صورت جیبی در فرانکفورت منتشر شد تا کتاب بتواند به بهای کمتری در دسترس علاقمندان آن گذاشته شود. تازه‌ترین چاپ این کتاب، با تجدید نظر کامل از جانب خود من، در هفته‌های اخیر توسط سازمان ناشر مجموعه آثار تألیف و ترجمه من، منتشر شده است. با توجه به انعکاس فراوانی که این کتاب در همه سال‌های پس از انتشار خود در جامعه ما داشته است، مجرای تألیف آن و پیامدهایی را که به همراه آورد به طور کوتاه برای خوانندگان «میراث ایران» حکایت می‌کنم:

از همان هنگامی که به فکر عرضه چنین کتابی افتادم، متوجه شدم که شرط اساسی تدوین آن بررسی‌های گسترده‌ای در مبانی فکری و عقیدتی مکتب آخوند و بخصوص آشنایی با مجموعه عظیم حدیث‌های ساخته و پرداخته این مکتب در طول قرون متوالی است، که خوشبختانه شمار باور نکردنی دو میلیون و نیم از آنها در «بحارالانوار» شیخ‌المحدثین ملا محمد مجلسی یک جا گردآوری شده بود (هر چند که کتاب‌های معتبرتری چون کافی ثقة الاسلام کلینی نیز که آن را از زمان خود او قرآن دوم جهان تشیع لقب داده‌اند، و سه کتاب دیگر «کتب اربعه» شیعه نیز برای چنین بررسی در دسترس مؤمنین است)، باید اعتراف کنم که تا آن تاریخ من هیچ سابقه خاصی در پژوهش‌های مذهبی نداشتم و اصولاً درصد آن هم نبودم، زیرا برنامه کار فرهنگی من عمدتاً در مسیر ادبیات

و تاریخ و در سال‌های بعدی، پژوهش‌های ایران‌شناسی بود. ولی شرایط پیش آمده که وظیفه اولویت‌دار هر فرهنگی موجودیت فرهنگی ایرانی را رویارویی با خطری مقرر می‌داشت که موجودیت فرهنگی ملی ما را از بنیاد مورد تهدید قرار داده بود، محلی برای ادامه این مسیر در چنین شرایطی باقی نمی‌گذاشت. و چنین بود که جایی که تا آن زمان آثار والای بزرگان ادب ایران و جهان و پژوهشگران تاریخ و فرهنگ ایرانی در روی میز کار من داشتند، به اصول کافی کلینی و جامع عباسی عاملی و حلیه المتقین و زادالمعاد مجلسی و مفاتیح الجنان آخوند عباس قمی و معاد و توحید دستغیب شیرازی و هم مسلکان آنها تعلق گرفت. آشنائی با مطالبی که نویسندگان بزرگوار این کتاب‌های مستطاب و ده‌ها و صدها نظیر آنها در طول بیش از هزار سال به عنوان حقایق ثابت و تغییرناپذیر دین مبین به مؤمنین تحویل داده و در همه موارد چماق تکفیر را پشتوانه آنها قرار داده بودند، برایم به قدری تازگی داشت که غالباً نمی‌توانستم بفهمم راوی فلان حدیث، با همه آنکه مدعی نقل آن از یکی از امامان جهان تشیع بوده، جدی حرف زده و یا قصد شوخی داشته است. و این پرسشی بود که بعد از انتشار توضیح المسائل برای هزاران خواننده این کتاب نیز مطرح شد. حقیقت این بود که قسمت اعظم این احادیث، با آنکه من دقیقاً منابع آنها را با قید همه مشخصاتشان نقل کرده بودم، از فرط سخافت به مضحکه‌ای بیشتر شبیه بودند تا به روایاتی مذهبی، و نخستین واکنشی که برمی‌انگیختند نیز، بیشتر خنده و شوخی بود تا شگفتی. شاید نقل این خاطره بی‌مورد نباشد که کار ماشین کردن متن خطی توضیح المسائل را برای چاپ آن، دختر خانمی که فرزند یکی از همکلاسان من در دوران تحصیلی تهران بود و از بعد از انقلاب در پاریس زندگی می‌کرد، به عهده داشت و چون روزها کار دیگری داشت، این کار را غالباً در ساعات دیروقت شب انجام می‌داد. در یکی از روزهایی که کار ماشین شدن کتاب نزدیک به پایان بود، مادر این خانم با نگرانی به من گفت که فکر می‌کند دخترش اشکالی روانی پیدا کرده است، زیرا غالباً در ساعت‌های بعد از نصف شب صدای خنده او را در حین ماشین کردن از پشت در اطاقش می‌شنود. در حالی که در اطاقش تنها بوده است. بدو گفتم که نگران نباشد، زیرا اگر خود او هم

آن اراجیفی را خوانده بود که دخترش می‌خواند، به احتمال بسیار بیشتر از او می‌خندید.

در این کتاب بر اساس مدارک روشن مشخص شده بود که چگونه شمار احادیثی که بعدها ملک مشروعیت پادشاهان صفوی و مکتب آخوندهای وارداتی آنان و در عین حال مجوز کشتارهای قزلباشان شمشیر بر کف و زنده‌خواران آدم‌خوار قرار گرفت از هفده حدیثی که اندکی بعد از درگذشت پیامبر توسط ابوحنیفه معروف، احادیث اصیل شناخته شده بود، با گذشت سال‌ها به هزار رسید، و بعد به ده هزار و صد هزار و بعد به ششصد هزار و بعد به یک میلیون و بعد به دو میلیون، و سرانجام در کتاب مستطاب بحارالانوار سر از دو میلیون و چهار صد هزار برآورد، که به تصریح علامه بزرگوار ملا باقر مجلسی در مقدمه کتاب حلیه المتقین «تمامی این احادیث از طریق مستقیمه ائمه طاهرین سلام‌الله علیهم به او رسیده بود، از امام جعفر صادق به تنهایی بیش از 300 هزار حدیث نقل شد که جز اندکی از آنها مابقی یا کاملاً ضد و نقیض با یکدیگر یا متناقض با احادیث پیامبر و سایر امامان یا خلاف بدیهیات یا مخالف واقعیت‌های مسلم علمی و گاه نیز مخالف متن صریح قرآن هستند. تازه یک حساب ساده ریاضی در کتاب خود من نشان می‌دهد که اگر برای تدوین و ثبت هر حدیث تنها ده دقیقه وقت لازم باشد، امام می‌باید هشتاد سال تمام روز و شب و بدون وقفه مشغول ابلاغ حدیث بوده باشد.

تصور نکنید که این سنت خداپسندانه جعل حدیث با علامه مجلسی رضی‌الله عنه و بحارالانوار او پایان یافته است. نمونه گویائی از ادامه چنین سنتی را در نطق قبل از دستور نماینده مجلس شورای اسلامی و عضو کمیسیون دفاع این مجلس، حجة الاسلام رضوانی در تیر ماه 1361 در گرماگرم جنگ ایران و عراق می‌توان یافت که همان وقت در روزنامه جمهوری اسلامی به چاپ رسید و من عین آن را برایتان نقل می‌کنم:

در کتاب یوم الاخلاص از حضرت جعفر صادق علیه السلام نقل شده است که فرمود: «قبل از قیام حضرت مهدی، مردی از ذریه پیغمبر در ایران قیام می‌کند و به مدت هشت ماه یا هجده ماه اسلحه بر دوش می‌زند و پس متوجه بیت المقدس می‌شود، و در کتاب عقاید الامام اثنی عشریه روایت شده است که امیر مؤمنان علیه السلام در روی منبر در باره آینده

جهان اسلام فرمودند: ديري نخواهد پائيد كه يهودياني از غرب مي‌آيند تا دولتي اسرائيلي پس از اشغال فلسطين در آن به وجود آورند. مردم با شگفتي پرسيدند: يا علي! پس آن روز جامعه عرب و مسلمان كجا هستند؟ فرمودند: آن روز نيروهاي عرب از هم گسسته‌اند و زمامدارانشان از هم جدا هستند. پرسيدند: آيا اين بلا ادامه خواهد يافت؟ فرمودند آري، تا زماني كه عرب‌ها خود را از بند استعمار امپرياليست‌هاي جهان‌خوار آزاد كنند.»

حجة الاسلام، در همين نطق پارلماني، حديث ديگري را نيز در همين راستا از امام جعفر صادق در رابطه با صهيونيسم نقل مي‌كند كه: «آن گاه كه اسرئيل در زمين فساد كند و حس برتري‌جوئيش به نابودي انسان‌ها بيانجاميد، خدای تعالی به انتقام‌گيري پردازد. زيرا در سورة اسرا مي‌فرمايد: ما بر شما مردمي را مي‌گماريم كه بندگان خاص ما هستند. از امام پرسيدند: اي‌ها کدام مردمنند؟ فرمود مردمي كه از قم آمده‌اند و سه بار فرمودند كه اين‌ها قيام مي‌كنند. سپس فرمود: جدم اميرال مؤمنين عليه السلام فرمودند كه چون نيروهاي ايران، عراق را فتح كنند با عرب هم‌داستان شوند تا فلسطين را آزاد سازند، وقتي كه وارد فلسطين شوند خانه به خانه و سنگر به سنگر به سراغ يهوديان صهيونيست مي‌روند و آنها را بيرون مي‌كشند و مانند ميش سرشان را مي‌برند. به طوري كه يك يهودي در فلسطين باقي نماند.» و براي محكم‌كاري بيشتري، حجة الاسلام حديث ناشناخته ديگري را از جلد دوم كتاب الزام الغاصب نقل مي‌كند كه: «چون حضرت اميرال مؤمنين عليه السلام در باره مسائل نزديك به ظهور حضرت امام زمان سخن مي‌گفتند، به جنگ ايران و عراق نيز اشاره فرمودند و گفتند: اي بغداد! واي بر تو، آن روز كه نيروهاي جنگجو از تهران به سوي بغداد حركت كنند! (فراوش نكنيم كه در زمان حضرت علي هنوز نه شهري به نام بغداد وجود داشت و نه شهر ديگري به نام تهران). و در جاي ديگر همين كتاب روايت شده است كه حضرت علي فرمودند: «به چشم خود مي‌بينم كه ايراني‌ها مي‌شورند و بصره را فتح مي‌كنند و در متن انقلاب دست به جنگي مي‌زنند كه از نصرت‌هاي الهي برخوردار است. رهبر اين انقلاب ايراني است و نيروهاي خودش را به سوي بيت المقدس مي‌فرستد.»

انتشار كتاب هزار صفحه‌اي توضيح المسائل با نام خود من

در شرایط زمانی آن روز برای من در حکم نوعی خودکشی بود، زیرا درست در همان زمان موج ترورهای سیاسی در داخل و خارج ایران بالا گرفته بود و دستگاه آدمکشی اسلامی هر چند روز يك بار قربانی تازه ای می‌گرفت. نه تنها برای خانواده خود من، بلکه برای تقریباً همه دوستان من نیز تردیدی نمانده بود که ذکر نام واقعی من در بالای کتاب عملاً حکم صدور فتوای «مهدورالدم» بودن مرا داشت، ولی پاسخ من به همه این نزدیکان و دوستان نگران اسن بود که مبارزه ای واقعی را در تاریکی نمی‌توان کرد، و نویسنده ای که به اصالت سخن خود ایمان دارد و از آرمانی قاطع دفاع می‌کند. یا می‌باید پیامدهای مبارزه خود را هر چه باشد، بپذیرد و یا اساساً پا به میدان نگذارد.

با این همه برخلاف همه این پیش‌بینی‌ها و علی‌رغم جنجالی که انتشار این کتاب برانگیخت، آدمکشان اسلامی به دیدار من نیامدند، و این معنائی است که هنوز هم برای خود من و برای نزدیکان من حل نشده باقی مانده است. تا آنجا که می‌دانم در همان نخستین روزهای انتشار این کتاب نسخه‌های متعددی از آن توسط نمایندگان سیاسی و مذهبی جمهوری اسلامی در اروپا برای مقامات عالی‌رتبه جمهوری اسلامی به تهران فرستاده شده بود، و می‌دانم که يك نسخه از آن را مهندس بازرگان - که در آن هنگام دیگر نخست‌وزیر نبود - خوانده و توسط پسندیده برادر آیت‌الله خمینی برای او فرستاده بود.

بعدها یکی از نزدیکان خمینی به دوست سیاستمداری که اکنون در پاریس است گفته بود که خمینی نیز با آنکه عادت زیادی به کتاب خواندن نداشت این کتاب را به دقت خوانده بود. به موازات این، کارگردانان دیگری از دستگاه ولایت فقیه آن را خوانده و شدیداً ناراضی شده بودند، که نمونه‌ای از آن واکنش هادی غفاری معروف در یکی از جلسات محرمانه کمیسیون امور خارجه مجلس شورای اسلامی بود. طبق صورت جلسه این نشست محرمانه، که می‌دانم چگونه در پاریس به دست دوست روزنامه‌نگار من بهروز صوراسرافیل رسیده بود و او آن را به من ارائه داد، این حزب‌اللهی دو آتشه اعتراض کرده بود که حالا دیگر طاغوتی‌ها برای ما توضیح المسائل هم می‌نویسند، و نمی‌دانم چرا مقامات مربوطه تکلیف این‌ها را طوری معلوم نمی‌کنند که در آینده دیگر

کسی به فکر این فضولی‌ها نیفتد.

علیرغم همه اینها ظاهراً فتوایی بر مهدورالدم بودن من صادر نشد، شاید بدین جهت که ترور من باعث شناخته شدن بیشتر کتاب و خواننده شدن آن توسط شمار زیادتری از مردم می‌شد. در عوض: به طوری که می‌دانم، خمینی توصیه کرده بود که هیئتی کار پاسخگوئی به مطالب این کتاب و رد آنها را به عهده بگیرد. این هیئت تشکیل هم شد و ریاست آن به صورتی شگفت‌آور به ابراهیم یزدی موکول شد که نه تنها اطلاعاتی در مورد زبان عربی و کتاب‌های احادیث نداشت، بلکه حتی فارسی را هم با لهجه خارجی حرف می‌زد، ولی کار هیئت ادامه نیافت. احتمالاً بدین دلیل که نفی اصالت احادیث و روایات نقل شده، با توجه به اینکه مراجع یکایک آنها دقیقاً مشخص شده بود، عملی نبود و تلاشی بود که به جای سود، زیان می‌بخشید.

باید تذکر دهم که به موازات این مخالفت‌های درون‌مرزی، مخالفت‌های برون‌مرزی گسترده‌ای نیز با این کتاب به عمل آمد که از جمله آنها مقاله مبسوطی بود از سید مهدی روحانی (که به خود عنوان خود ساخته رهبر شیعیان اروپا داده بود) در اعتراض به مندرجات این کتاب در هفته‌نامه ایران و جهان چاپ پاریس که از جانب من در همان نشریه پاسخ داده شد. شکست آشکار رهبر خود ساخته شیعیان اروپا در این مناظره، چنان مایه خشم او شد که چنان که بعدها یکی از نزدیکان آیت‌الله خوئی مجتهد معروف شیعه در نجف فاش کرد، وی به نوبه خود از این آیت‌الله خواستار صدور فتوای مهدورالدمی برای من شده بود، اما تقاضای او پذیرفته نشده بود.

* * *

به دنبال این سه اثری که در سه زمینه تاریخی، ادبی و مذهبی از من منتشر شد، در همان سالها اثر چهارمی نیز، این بار در جبهه سیاسی از جانب من انتشار یافت که از هر سه آنها بزرگتر بود، زیرا مجموعه‌ای چهار جلدی و 2500 صفحه‌ای بود به نام «جنایات و مکافات» که در فهرست کتاب‌های تألیف و ترجمه بیست ساله برون‌مرزی احتمالاً مفصل‌ترین اثر است که در خارج از ایران منتشر شده است. کتاب «جنایت و مکافات» را که سنگین‌ترین کار فرهنگی و مطبوعاتی من، در بیست ساله گذشته است، در سال 1365 -

پانزده سال پیش - در شرایطی نوشتیم که فکر می‌کردم جامعه برون‌مرزی ما در گرماگرم پیکار رهایی‌بخش ملی نیاز مبرمی به آگاهی هر چه بیشتر بر واقعیت‌هایی دارد که ساختار سیاسی و اجتماعی جامعه فعال و شکوفای ما را سراپا بر هم ریخته بود، با این هدف که آن را از صورت یک جامعه قرن بیستمی به موضع قرون وسطایی پیشین خود بازگرداند. البته منابع لازم برای این آگاهی به فراوانی وجود داشت، ولی این منابع در دسترس همگان نبود، زیرا در داخل کشور دستگاه‌های تبلیغاتی رژیم، چه از طریق رادیو تلویزیون‌ها و مطبوعات که از رژیم سلطنتی به غنیمت گرفته بودند و چه از طریق صد و هشتاد هزار آخوند گوش به فرمان خود در سراسر کشور - که این بار آنها را از دوران‌های صفویه و قاجار به ارث برده بودند - این واقعیت‌ها را یا به کلی پوشیده نگاه می‌داشتند و یا آنها را در صورت عمیقاً دستکاری شده مورد نظر خودشان (که مطلقاً با حقیقت وفق نمی‌کند) به مردم ارائه می‌کردند. در خارج کشور نیز گرفتاری‌های روزمره اکثریت ایرانیان برون‌مرزی در تلاش معاش، و حسابگری‌های کوتاه‌بینانه و غالباً حقیرانه اقلیتی که غم معاش نداشتند، ولی از درون تلویزیون مدار بسته خود پا بیرون نمی‌گذاشتند (و تازه کسانی از آنان در برابر تأمین‌کنندگان نیازهای مالی خود تعهداتی داشتند که آزادی عمل زیادی برایشان باقی نمی‌گذاشتند) راه را بر هر گونه تحقیق و جستجویی در واقعیت‌های مربوط به شناسایی آنچه «نخستین انقلاب قهرانی تاریخ جهان» نام گرفت، بسته بود. تنها بانگ حقیقی که از خلال غوغای گوشخراش آن سال‌ها در جامعه سردرگم برون‌مرزی ما برمی‌خاست، صدای ضعیف ارباب قلمی بود که از طریق کتاب‌ها و یا مجلات و روزنامه‌ها به نبرد هزار ساله فرهنگ ایرانی یا فرهنگ وارداتی دکانداران دین ادامه می‌دادند.

در چنین شرایطی بود که کتاب «جنایت و مکافات» من - که نامش از اثر معروف داستایفسکی گرفته شده بود - به صورت یکی از مستندترین کتاب‌های زبان فارسی انتشار یافت. زیرا در تمام 2500 صفحه آن کوچکترین مطلبی یافت نمی‌شد که منبع دقیق آن بر مبنای بیش از پانصد کتاب و نشریه به زبان‌های فارسی، انگلیسی، فرانسه، آلمانی، ایتالیایی، اسپانیایی، پرتغالی، روسی، هلندی، عربی، ترکی در زیر

صفحة مربوط بدان مشخص نشده باشد. و مسلماً همین جذبه استنادی کامل، یکی از عوامل موفقیت این اثر بود، که با وجود سنگینی بی‌سابقه بهای دوره چهار جلدی آن، چهار چاپ پیاپی آن در فرانسه و آلمان و آمریکا به بازار آورد. با این همه در طول سال‌های اخیر این کتاب به کلی نایاب شده بود، منتها این بار خود من قبول پیشنهادهای متعدد مربوط به تجدید چاپ آن را منوط به تجدیدنظری اساسی در محتوای آن می‌دانستم که متأسفانه فرصت کافی برای آن نمی‌یافتم. علت این بود که با گذشت سال‌ها، هم شرایط ملی و هم بخصوص شرایط جهانی نسبت به زمان نگارش این کتاب در مقیاس وسیعی تغییر کرده بود، در صورتی که این اشکال در مورد کتاب‌های دیگر من که خمیرمایه مذهبی یا ادبی داشتند وجود نداشت، همچنان که در مورد کتاب بعدی من «تولدی دیگر» نیز وجود نداشت. در آنچه به محتوای کتاب جنایت و مکافات مربوط می‌شد، واقعیت این بود که در طول یک دهه، امپراتوری جهانی که کمونیسم از درون فروپاشیده بود، دوران جنگ سرد شرق و غرب پایان یافته بود، بسیاری از دیکتاتورهای پیشین Made in USA جای خود را به دمکراسی‌های نوخاسته یا در حال شکل‌گیری داده بودند. پیکار استقلال‌طلبانه فلسطینیان از مرحله تروریسم به مرحله توافق Oslo رسیده بود، هر چند که هنوز این مبارزان راهی دراز در پیش رو داشتند و دارند. جنگ ویرانگر بی‌معنی و قرون وسطایی ایران و عراق به متارکه‌ای بی‌افتخار میان گلا دیاتورهای زخم خورده که یکی از آنها جام زهر را سر کشیده و دیگری تبدیل به «پاریای» جامعه جهانی شده است، انجامیده بود، و تنها ابرقدرت بر جای مانده جهان این بار به جای پرچم جهاد صلیبی ضد کمونیستی، پرچم جنگ صلیبی دیگری را به نام حقوق بشر - که صلیب آن به صورت شگفت‌آوری شکل دلار دارد - بر دوش گرفته است. در دنیای 190 مملکتی آغاز هزاره سوم بجز دو کشور امارت اسلامی افغانستان و جمهوری اسلامی ایران، بقیه یا وارد قرن بیست و یکم شده‌اند و یا می‌کوشند که در این قرن تازه جایی برای خود دست و پا کنند. در این شرایط، من متن تازه‌ای از جنایت و مکافات 2500 صفحه‌ای پیشین را، این بار در یک جلد نزدیک به هزار صفحه‌ای برای چاپ در اختیار سازمان ناشر کتاب‌هایم گذاشته‌ام که مخاطب آن در درجه اول نسل

جوان نوحاسته‌ای است که می‌باید برای ساختمان ایران فردا، واقعیت‌های ایران دیروز را - آن طور که بوده‌اند و نه آن‌طور که تبلیغات بیست ساله رژیم حاکم همراه با تبلیغات حساب شده بسیاری از کارگردان‌های بیگانه بدانان عرضه داشته است - بشناسد.

* * *

مصاحبه مفصل و پرسر و صدائی که به مناسبت انتشار کتاب «جنایت و مکافات» میان بهروز صوراسرافیل، نماینده کیهان لندن با من صورت گرفت، راه را بر انتشار سلسله مقالاتی از جانب من در کیهان گشود که چندین سال پیاپی ادامه یافت، زیرا من پس از انتشار چهارمین کتاب خودم وظیفه‌ای را که در این راستا برای خود مشخص کرده بودم، انجام یافته می‌دیدم، و کار اصلی خود را در دوران بعدی، این می‌دانستم که هر چند یکبار، به اقتضای جریان رویدادها و تحولات، ارزیابی‌های خویش را از آنها بر مبنای آنچه در این کتاب‌ها آمده بود، با خوانندگان خویش در میان بگذارم. همان‌طور که بسیاری از این خوانندگان به یاد دارند، این سلسله مقالات که غالباً با عنوان نامه‌های سرگشاده منتشر می‌شد، از همان آغاز مورد استقبال شایان قرار گرفت. به طوری که شماره‌های حاوی آنها همواره از تعداد فروش زیادتری برخوردار می‌شد. خمیرمایه اصلی غالب این نامه‌های سرگشاده، تأکید گذاشتن بر ضرورت یک رهبری صحیح و کارساز برای تحرك دادن به سازمان‌های پراکنده و سر در گم برون‌مرزی مقاومت و تجهیز آنها برای طرح و اجرای برنامه‌های حساب شده در امر مبارزه رهایی‌بخش ملی بود که علیرغم همه فرصت‌های مساعدی که در زمینه ملی و در زمینه بین‌المللی در پیش می‌آمد، و با وجود همه امکانات بالقوه‌ای که جامعه برون‌مرزی ایرانی داشت، به دلیل فقدان رهبری واقعی هیچ نتیجه‌ای از کار آنها به دست نمی‌آمد و همه فرصت‌ها یکی پس از دیگری از دست می‌رفت. واقعیتی که من در همه نامه‌های سرگشاده خود به صورت‌های مختلف مطرح می‌کردم، این بود که در شرایط اجتماعی جامعه برون‌مرزی آن روزی ما، هیچ‌یک از سازمان‌های مدعی اپوزیسیون به تنهایی نه از اعتبار لازم برای چنین رهبری برخوردار بودند و نه از مشروعیت لازم، در صورتی که در این هر دو مورد به حکم قانون اساسی و در عین حال به حکم سوگندی که شاهزاده رضا

پهلوي در 30 آبان ماه 1359 در قاهره با قبول مسئوليت خود به عنوان وارث قانوني تاج و تخت ياد کرده بود، هم اعتبار و هم مشروعيت او براي اين رهبري امري مورد قبول مليون ايراني بود. بد نيست متذکر شوم که در هنگام اين قبول مسئوليت، خود من به دعوت خاندان سلطنتي در کاخ قبة قاهره که در آن زمان محل اقامت آنان بود، حضور داشتم و شب همان روز در باره تعهدات ناشي از اين قبول مسئوليت با پادشاه جوان به تفصيل گفتگو کردم.

آنچه در سالهاي سرنوشت دهههاي هشتاد و نود از اين شاهزاده خواسته مي شد، چيزي جز اجراي عملي مسئوليتها و وظائف ناشي از اين مقام و اين سوگند نبود. زيرا که درست در همان سالها در ايران زخم خورده و بلاکشیده ما هر روز سيل تازه اي از خون جاري مي شد، هر روز خانواده هاي تازه اي عزادار مي شدند، هر روز ضربتي تازه تر به اقتصاد از هم پاشیده ما، به فرهنگ سرکوب شده ما، به حيثيت و شرافت بين المللي ما، به هويت ايراني ما وارد مي آمد. اگر همين وارث عاليقدر و قانوني تاج و تخت، که به حکم سرنوشت به پرچم داري هويت ملي و اصالت فرهنگي کشوري بزرگ و سرفراز برگزیده شده بود، و خود نيز اين مأموريت را پذيرفته بود، آنچه را که امروز در مورد قبول بي قيد و شرط رهبري تلاش رهائي بخش ملي مي گويد، در آن سالها گفته بود - و اين درست همان چيزي بود و نه بيشتر، که از او خواسته مي شد - و اگر در آن هنگام با همين قاطعيتي به ميدان آمده بود که اميد مي رود اين بار آمده باشد، چه بسيار نابسامانيها که مي توانست بر ملت بلاکشیده ما وارد نشده باشد، چه بسيار خون ها که مي توانست ريخته نشده باشد. و چه بسيار ضربتها که مي توانست به اقتصاد شکوفائي که به لطف مضارعه و مضاربه حجره نشينان بي صلاحيت به ورشکستگي وحشت آور کنوني انجاميده است وارد نيامده باشد.

* * *

نتيجه گيري نهائي خود من از ناکامي هاي بيست ساله جامعه برون مرزي ما، از بي حاصل ماندن همه هشدارها و فروکش کردن همه شورها و آمادگيها و اميدها، توجه بدین واقعيت بود که مشکل بنيادي ما حتي با پيروي يك پيکار رهائي بخش ملي و با بازگشت ديگر باره ما به رژيم پادشاهي يا روي آوردنمان به سيستمي جمهوري به نهائي حل نشدني

نیست. زیرا این مشکل، مشکلی بسیار اصولی‌تر و عمیق‌تر از یک مشکل متعارف سیاسی و یا اقتصادی حتی در بدترین صورت آن است. مشکل سرطان مزمینی است که از دوران صفوی به بعد در رگ و پوست ملت ما ریشه دوانیده و در طول عمر نسل‌هایی پی‌پی به طور منظم گسترده‌تر و ریشه‌دارتر شده است. و این ریشه‌ها را می‌باید در آن ساختار مذهبی تقلیدی و دستکاری شده‌ای جست که آن چنان که گفتم، بنیان‌گذاران پادشاهی صفوی آن را صرفاً به اقتضای مصالح و منافع خاص خود و دانسته و یا ندانسته به قیمت تباهی آینده کشور و ملت خود ساخته و پرداخته بودند، و شاید گویاترین توصیف آن را در ارزیابی بی‌مجامله سرشناس‌ترین اسلام‌شناس خود این مکتب، در دوران ما می‌توان یافت: «پتروشیمی استحمار صفوی به دست آخوند از خون تریاک ساخت و از مردانگی ذلت و حقارت؛ از تشیع و تقیه، کلاه شرعی؛ از قبول مسئولیت‌لشی و بی‌غیرتی؛ از فهم و شعور، تقلید و از مبارزه‌جویی، ناله و نفرین. فقه آنها هزار مسئله در آداب بیت‌الخلاء، کشف و طرح کرد، اما سرنوشت ملت برایش مسئله‌ای نبود. آنچه بود ایمان نبود، دکان‌های ایمان بود. هدف آخوند فقط این بود که هر کسی در یک دغدغه وجودی گناه بسر ببرد تا همیشه محتاج به او باشد. در این راه از مذهب و سیله‌ای برای رکود و جمود ساخت و جلوگیری از هر پیشرفت و تغذیر و تحول و نوآوری، و محکوم کردن مطلق هر کار تازه و حرف تازه، چه در دین و چه در نظام زندگی و فکر و علم و جامعه، تنها در مقام حیض و نفاس و آداب برده‌داری یا رفتن به مستراح بود که در مکتب آخوند تحقیقات دقیق صورت گرفت و نظریات مفصل علمی ارائه داده شد.» (دکتر علی شریعتی: تشیع علوی و تشیع صفوی).

پیامدهای این بیماری مزمین، همراه با خودکامگی قرون وسطایی دستگاه‌های حکومتی بخصوص تا پیش از انقلاب مشروطیت، که آن نیز بخش اعظم از ماهیت ویرانگرانه خود را از روحانیتی قدرت‌طلب و سودجو می‌گرفت، ساختار اجتماعی ما را به چنان نابسامانی کشانید که دیگر درمان واقعی آن را نه تنها در داروهای مسکن، بلکه حتی در جراحی نیز نمی‌توان جست، بلکه می‌باید به تکاپوی «تولدی دیگر» برخاست، و چنین تولدی بیش از هر چیز مستلزم این است که فروغ اعجاز‌آمیز روشنگری، به همان سان که دو قرن پیش

ازین بر جهان بزرگ مسیحیت تابیده و یا نجات دادن از همین بیدماری مژمن، رستاخیزی سراسری را با پیا مدهای شگفت‌آور کنونی برای این جهان به ارمغان آورده بود، بر ظلمتکده دروغ‌ها و فریب‌ها و خرافات چند صد ساله‌ای نیز که «پترو شیمی استحماري صفوي» مستقیماً یا به دست وارثان شایسته خود برای ملت ما به ارمغان آورده و آن را به نام اسلام ناب محمدی بر مغزشوئی‌شدگان سنتی خود تحمیل کرده است، بتابد و جای تاریکی‌های نیم‌شب را به سپیده روشننگری و جهان‌بینی و فروغ دانش و بیدشی بدهد که بشریت مترقی اصالت فردای خودش را تنها در آن می‌تواند بجوید، بسیار پیش از این فرهنگ آزاداندیش خود ما نیز، راه والای خود را علیرغم قشریت‌های چماق‌دار در این جسته بود که به گفته مولانا مغز را بر دارد و پوست را بهر خسان (یا چیزی هم وزن آن) بگذارد.

با چنین انگیزه‌ای بود که من، باری دیگر به تدوین و نشر کتابی تازه، و این بار در مسیر روشننگری قرن فروغ اروپا روی آوردم که نام آن را «تولیدی دیگر» گذاشتم (اصطلاح زیبائی که ابتکار وضع آن با فروغ فرخزاد بود)، و محتوای آن فشرده یک جانی از اندیشه‌ها و نظریات اندیشمندان و پژوهشگران بسیار سرشناسی از جهان غرب، از ولتر و نیوتن و روسو و کانت و هگل گرفته تا تیچه و فروید و اینشتاین و برتراند راسل که شمار کلی آنان به سید صد می‌رسید، با این هدف که نسل آخوندزده ایرانی — که از دوران صفویه تا عصر پهلوی زندانی ظلمتکده دکانداران دین بود و راهی بدین روشننگری نداشت — به برکت آن آزادی گفتاری که در این سال‌ها برای بخش برون‌مرزی جامعه ایرانی در جهان غرب فراهم آمده است، بتواند بی‌خبری‌های بیش از دویدست ساله خود را تا سر حد امکان جبران کند و با آشنائی با اندیشه‌های روشننگران بزرگ جهان متمدن، امکان بسیار بیشتری برای انتخاب آزادانه و آگاهانه راه فردای خود به دست آورد. موفقیت بی‌سابقه کتاب تولدی دیگر، نه تنها در جامعه برون‌مرزی ایرانی بلکه بخصوص در داخل خود ایران، که آن را به صورت پرفروش‌ترین کتاب پارسی بیست ساله گذشته درآورده است، بهترین گواه این واقعیت بود که جامعه ظلمت‌زده امروزی ما تا چه اندازه به دستیابی به روشنی، احساس نیازمندی می‌کند.

در این تلاش زندگی ساز، بی‌گمان کمینگاه‌ها و خطر‌هایی بسیار بر سر راه روشنگران است، همچنان که پیش از این بر سر راه پیش‌کسوتان آنان در جهان پیشرفتگان امروز بوده است، ولی این تلاشی است که در گذشته به قبول هر خطری ارزیده است، امروز هم می‌ارزد، همانطور که فردا خواهد ارزید، زیرا همه آن‌هایی که بدین راه می‌روند، آگاهانه بدان می‌روند. و خود من از آغاز یکی از اینان بوده‌ام. از همان نخستین روزی که در دوران بعد از انقلاب برای روشنگری دست به قلم بردم روزی نبوده است که این خطر بالقوه را در کنار خود احساس نکنم. به همین جهت نیازی به نقل خاطراتی در این راستا هر قدر هم که شماری از آنها واقعاً گفتنی باشد، نمی‌بینم. تنها مایلم در سلسله این خاطره‌ها به یکی از آنها که تلخ‌کامی فراموش‌نشده‌ای برایم بر جای گذاشته است به طور گذرا اشاره کنم، و آن این است که بر اثر بی‌نتیجه ماندن سناریوی نامردانه و مزورانه‌ای که با کارگردانی یک مأمور ظاهراً بازرگان رژیم در آلمان برای کشتن من در دست اجرا قرار گرفته بود، ولی هشدارهای به موقع دوستانی آگاه و هشیار مرا از افتادن نهایی در دام آن نجات داد، اندکی بعد همین سناریو توسط همین مأمور خود فروخته عیناً در مورد دوست بسیار نازنین و در حد اعلا میهن‌پرست من کورش آریامنش به اجرا گذاشته شد و متأسفانه این بار به موفقیت انجامید، به طوری که هنوز، پس از گذشت سال‌ها، حتی یک بار نیست که من به مناسبتی یاد از آریامنش نازنین بکنم و خودم را به طور ناخواسته مسئول این ترور نامردانه او ندانم.

با این همه، واقعیت فراتر از همه اینها این است که نه با تکرار کم یا زیاد چنین آدمکشی‌ها و جنایت‌ها راه بر روشنگری روشنگران امروز و فردا بسته خواهد شد و نه آریامنش‌هایی تازه سر از رفتن به راه آریامنش‌های پیشین باز خواهند زد. زیرا زبان حال هر کدام از آنها همچنان سخن‌رندانه سخنور شوریده شیراز در نیمه راه قرن گذشته خواهد بود که:

بشکست اگر دل من، به فدای چشم مستش،